طب یوسفی

[illegible]

طب یوسفی

۱۶/۲

جامع الفوائد

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد نامحدود حکیمی را که بقانون حکمت وکامل الصناعة رحمت رافع
انواع امراض ودافع اصناف اعراض است جلت آلاؤه وعمت
نعماؤه ودرود نامعدود رسولی را که بجاوی رسالت وزبده
نبوت طبیب عیوب امت وشفا دهنده درملت است
صلی الله علیه وآله واصحابه اجمعین الی یوم الدین وبعد
چنین گوید بنده ضعیف وکینه نحیف المستشفع لشفاء النافع
المجیب یوسف بن محمد بن یوسف الطبیب ستر الله تعالی عیوبه
وغفر ذنوبه که چون بتوفیق حضرت سبحانی رساله علاج الامراض
که علاج هر مرض ودوای هر مرض در دو سطر مذکور است صورت اتمام

التیام وسمت انتظام یافت وبشرف مطالعه بعضی
از علمای نامدار که ایشان را با این ضعیف بمقدار التفاتی بود مشرف
گردید اشارت فرمودند که کتابی در شرح مشکلات وطرق
ترتیب مرکباتی که در آن رساله مبین ومعین شده بازوائد فواید
فواید وفرائد فواید از علامات امراض ومادات اعراض
وغیرها باید نوشت تا از مطالعه آن کافه انام از خواص وعوام
مستفید شوند وبهره مند گردند لاجرم عنان قلم بصوب این
مرقوم که بجامع الفواید موسوم است مصروف گشت امید
واری بعنایت بی علت باری عز شانه آنست که بعز اصغا
وحسن رضا معزز ومنور گردد والآن وقت الشروع فی المقصود
بعون الملک المعبود **علاج امراض سر مطلق صداع** علاج امراض سر صداع
خواه سببش خلطی از اخلاط بود وخواه چیزی دیگر **رباعی**
ای دیده ز درد سر دل رنج وعنا ترک حرکت کن وطلب راحت را
خطمی وبنفشه وسبوس گندم مجموع بجوشان ودر آبش نه پا
صفت پاشویه مذکوره گل خطمی وبنفشه از هریک ... سبوس

صداع دموی

کندم مقشر همه را در نیم کاسه آب جوشانند تا به نیمه آید نیم گرم
پاشویه کنند صداع دموی یعنی درد سر که از خون باشد
علامتش سرخی چشم و روی و شیرینی دهانست رباعیه ای درد
سر تو گشته از خون پیدا یا گر بتوانی رگ سر از دو بگشا
شربت گلاب و قند و آب لیمو یا ترتیب کن و ماش و عدس ساز غذا
صفت شربت مذکور قند سفید ده مثقال در منت قاشق آب حل
کرده و صاف کرده منفعه بنیم قاشق گلاب و یک قاشق آب لیمو خانگی
نمایند صداع صفراوی یعنی درد سر که از صفرا بود علامتش

صداع صفراوی

تلخی دهان و زردی چشم و رویست رباعیه درد سر تو اگر بود از صفرا
صندل بکن با آب گشنیز طلا یا از شربت طلب شراب نارنج
و از غذا به کشنیک جو و ماش گر ایکته صفت طلاء مذکور صندل سفید نیم
مثقال در نیم پاو آب گشنیز تر حل کرده بلته کتان کهنه زمان
زمان طلا کنند صفت شراب نارنج قند سفید صاف کرده
یعنی کف برداشته و تر نو یک بقوام آورده هشتاد مثقال

بجوشانند تا یک غلیظ شود و دو دیگ را فرو گیرند و بیست مثقال
آب نارنج اضافه نموده هر صباح یک قاشق در منت قاشق
آب حل کرده بناشتا میل نمایند اشارت بمبتلای گرم
مرضهای صفراوی باید داد بعد از نضج صفرا و ظهور اثر
آن از صفار قاروره وغیره صفت منضج و پزنده صفرا بنفشه و
گل سرخ و تخم کاسنی نیم کوفته از هر یک دو مثقال آلو بخارا
از هر یک نه عدد سه پستان چست عدد همه را در یک پیاله
آب جوشانند تا به نیمه آید و تبند سفید شیرین کرده نیم گرم بیاشامند
و غذا آب نخود نیم کوفته ماش مقشر مرغ جوان یا گوشت تغلی
با گشنیز یا اسفاناخ قیق آب تمر هندی کنند و در روز دارو
خورند رباعیه بیماری هر که شد ز صفرا پیدا باید که خورد ز بهر
دفع صفرا یا حب بنفشه یا نقوع صبل یا آب انار و شیرخشت اعلا
صفت حب بنفشه دو درم تربد یکدرم ... سوس و پوست
بلیله زرد از هر یک نیم درم محمود مشوی و افسون از هر یک

دافعی همه را کوفته و بیخته باب خمیر کنند و حبها ساخته فرو برند
صفت نقوع مسهل سنایکی خاص پنج مثقال پوست هلیله زرد سه مثقال
تخم کاسنی نیم کوفته و گل نیلوفر و ریا بی از هریک دو مثقال تمر
هندی ده مثقال سپستان سی عدد همه را یک روز و یک شب
در چند آن آب که از بالایش بگذرد گذاشته سحر صاف کنند و پنج
مثقال شیرخشت شیره دار در آب آن حل کرده و صاف کرده
و نیم گرم رغبت نمایند صفت ترکیب آب انار و شیرخشت
شیرخشت بیست مثقال در بیست مثقال گلاب حل کرده و صاف کرده
چهل مثقال آب انار میخوش که با تخم آن فشرده باشند اضافه
نمایند صداع بلغمی یعنی درد سر که از بلغم باشد علامتش
گرانی سر و بسیاری خواب و سستی اعضاست رباعی
اثر اگر صداع بلغمی شد پیدا کن روغن قسط و فرفیون را از طلا
شربت ز طبیخ بادیان ... بسیار کند کبوتر از بهر غذا
صفت روغن قسط قسط چهار مثقال سلیخه و قلبق و عاقرقرحا

صداع بلغمی

و فرفیون از هریک سه مثقال جند بیدستر دو مثقال همه را نیم
کوب ساخته در یک پیاله آب جوشانند تا به نیمه آید صاف کنند و
هشتاد مثقال روغن زیت یا کنجد اضافه نموده بجوشانند تا روغن
بماند صفت روغن فرفیون فرفیون و قسط و پودینه کوهی از
هریک دو مثقال جند بیدستر و عاقرقرحا از هریک مثقالی کندش
و مویزج از هریک دو نیم مثقال ~~جند بیدستر و عاقرقرحا~~ همه را نیم کوب
ساخته در یک پیاله شراب یا آب جوشانند تا به نیمه آید صاف
کنند و هفتاد مثقال روغن زیت یا کنجد اضافه نموده بجوشانند تا روغن
بماند صفت طبیخ بادیان بادیان آشتی در یک پیاله و نیم آب جوشانند
تا به نیم پیاله آب آید صاف کنند و به ده مثقال شهد شیرین کرده
نیم گرم بیاشامند بیان مسهلاتی که در بیماریهای بلغمی دهند
بعد از نضج بلغم و ظهور اثر آن از اعتدال قوام قاروره و غیره
صفت منضج و پزنده بلغم بادیان ... بیخ اینسون و پرسیاوشان
از هریک دو مثقال انجیر پنج عدد همه را در یک پیاله آب جوشانند

بادیان ...

تا به نیمه آید و صاف کنند و ده مثقال کلقند عسلی در آب آن حل کرده
و صاف کرده نیم گرم اختیار فرمایند و غذا نخود آب کنند
صفت کلقند عسلی برگ گل سرخ تازه نیم کوفته با یکمن عسل آمیزند
و چهل روز در آفتاب نهند یا برگ گل خشک مشتی بکوبند و بگلاب
تر کرده نزدیک بجوش ساعت بگذارند و یک بیار عسل آمیخته
دو سه جوش دهند رباعیه از بلغم اگر ترا مرض شد پیدا
زان پیش که افکند تنت را از پا اخراج کنش بحب اصطخیقون
یا حب ایارج یا حب قوقایا صفت حب اصطخیقون تربد و صبر
سقوطری و حب النیل از هر یک نیم درم بسفایج و پوست هلیله زرد
از هر یک ربع درمی شحم حنظل و محموده از هر یک نیم دانگ
همه را بکوبند و به بیزند و نیم درم غاریقون بموئینه بیز گذرانیده
اضافه نموده بآب کرفس و بادیان سرشته و حبها ساخته فرو
برند صفت حب ایارج تربد یک درم حب النیل و افیمون از هر
یک نیم درم شحم حنظل دانگی نمک هندی دو دانگ همه را کوفته و بیخته

نیم درم غاریقون بموئینه بیز گذرانیده و یک درم ایارج فیقرا اضافه نموده
بآب بادیان خمیر کنند و حبها ساخته فرو برند صفت ایارج فیقرا
مصطکی و زعفران و سنبل و حب بلسان و عود بلسان و اسارون
و سلیخه و دارچینی از هر یک مثقالی صبر سقوطری هشت مثقال و
بعضی شانزده مثقال میکنند همه را کوفته و بیخته در شیشه نگاه
دارند صفت حب قوقایا صبر سقوطری و عصاره افسنتین یا برگ
او و مصطکی از هر یک درمی محموده و شحم حنظل از هر یک دانگی
همه را کوفته و بیخته بآب کرفس یا بادیان سرشته و حبها ساخته
فرو برند صداع سوداوی یعنی درد سر که از سودا باشد
علامتش تیرگی رنگ روی و فکر فاسد رباعیه گر درد سرترا سبب شد سودا
از دست مده شربت افتیمون دوا از شربت اگر او نخورد باز غذا
غذا زر و عن یا بورنه یا دام طلا صفت شربت افتیمون افتیمون ده مثقال
بجوشانند و صاف کنند و بهبندی ده مثقال قند سفید صاف کرده
آمیخته بقوام آرند و هر صباح یک قاشق در صفت قاشق

صداع سوداوی

آب حل کرده رغبت فرمایند صفت روغن بابونه تازه سی
مثقال روغن کنجد صد مثقال در شیشه کنند و چهل روز در آفتاب
نهند یا بابونه خشک مشتی در یک پیاله آب جوشانند تا به نیمه آید
صاف کنند و نیم پیاله روغن کنجد ضم ساخته بجوشانند تا روغن
بماند صفت روغن بادام مغز بادام مقشر سی مثقال قند سفید پنج
مثقال بکوبند و قطره قطره چند آب گرم بروی پاشند و بر طبق مسی
که بر روی آتش گذاشته باشند بمالند تا روغنی که داشته باشد
بیرون آید **[illegible] مسهلاتی که در علتهای سوداوی نافع بود**
بعد از نضج سودا و ظهور آثار آن از اجتماع در وی ماده و غیره
صفت منضج و پزنده سودا اسطوخودوس و بادرنجبویه و گاو
زبان و برگ سپستان و بادیان و بیخ سوسن مقشر نیم کوفته
از هر یک دو مثقال همه را در یک پیاله آب جوشانند تا به نیمه
آید صاف کنند و قند سفید شیرین کرده نیم گرم رغبت نمایند
غذا آب نخود و نیم گوشت ماکیان فربه و دارچینی

و زعفران و اسفناج کنند ربایعه کرد و مرض تو چون ز سودا پیدا
باشد که تنقیه پاک شده از سودا ؛ معجون نجاح یا حب افتیمون
یا حب سطوخودوس تناول فرمایند ؛ صفت معجون نجاح هلیله سیاه و پوست
هلیله کابلی و پوست بلیله و آمله از هر یک شش مثقال اسطوخودوس
و افتیمون و بسفایج و تربد از هر یک سه مثقال و نیم همه را بکوبند
و بیزند و لاجورد شسته و غاریقون بوزنه تیز گذرانیده از هر یک
دو درم اضافه نمایند و بدو چندان عسل سرشته شربتی از سه مثقال
تا پنج مثقال غلولیا کرده فرو برند صفت حب افتیمون افتیمون
یکمثقال بسفایج نیم درم خربق سیاه و نمک هندی از هر یک ربع درمی
اسطوخودوس دو دانگ ایارج فیقرا که صفتش در صداع بلغمی
گذشت و غاریقون بوزنه تیز گذرانیده از هر یک نیم درم اضافه
نموده بآب خمیر کنند حبها ساخته فرو برند صفت حب
اسطوخودوس اسطوخودوس و افتیمون و بسفایج از هر یک
ربع درمی تربد و پوست هلیله کابلی و پوست هلیله زرد و صبر سقوطری

معجون م

از هر یک یکدرم تخم حنظل و انکی همه را بکو بند و بپزند و دو دانگ غاریقون بپزند بجوشانند بپزند اضافه نموده بآب خمیر کنند و حبها ساخته فرو برند صداع که از گرمی آفتاب حادث گردد علامتش تقدم مقارنت آفتاب و گرمی سر و خشکی و نامت رنجه از گرمی آفتاب هر که گرد آید برگشت مزاج و درد سر شدید پیدا آب گل خطمی و لعاب اسبغول ئ آبیز بپکد بکرد و بساز طلا صداع که از سردی هوا عارض شود علامتش تقدم ملاقات برودت هوا و سردی سر و سفیدی بولست رباعیه گردی هوا بچو بسر دی هوا زانسان که از آن شود صداع پیدا برنگی و جند بید ستر را بنامشک در روغن زیت حل کن و بساز طلا صفت طلاء مذکور برنگی کو فته نیم مثقال جند بید ستر که اخته یک مثقال روغن زیت پانجه گرم کرده ده مثقال همه را بهم بیامیزند و طلا کرده بهم گرم طلا کنند علامت نیک در صداع رباعیه هر کس که صداع رنجه دارد او را بر بر نظرات در دیار داد

ا ز

از بینی او چرک آید یا خون ئ البته صداع رو اکد است و جدا آمدن چرک و خون بینی در صداع از علامات جیده است بسبب آنکه دلالت کننده است بر نضج ماده و دفع طبیعت آن را شقیقه یعنی درد نیم سر رباعیه از درد شقیقه انکه باشی بعذاب بگشا زرنج علاج و تدبیر نقاب ئ با صمغ بکوب زعفران و افیون وز بهر طلا خمیر ساز و بکلاب صفت طلاء مذکور صمغ عربی یک مثقال افیون نیم مثقال زعفران نیم دانگ همه را نرم کوفته بگلاب خمیر کنند و بر روی کاغذ تنک ساخته بر شقیقه چسبانند سرسام یعنی آماس یکی از دو پرده یا هر دو که در روی مغز سر کشیده شده علامتش درد موی دایمی و هذیان و خنده و سرخی زبان است سرسام کسی که بود از اجابت باشد جو و خون بده شراب عناب از ماش و جوش غذا کن و طلا بساز ئ از صندل و آب سیب و کشنیز و گلاب صفت طلاء مذکور صندل سفید نیم مثقال حرمنت مثقال آب سیب ده مثقال آب کشنیز تر پنج مثقال گلاب حل کر

در شیشه کنند و زمان زمان بدماغ دارند صفت شراب عناب
عناب شش تا از یک پیاله آب جوشانند تا به نیمه آید صاف
کنند و بیست مثقال قند سفید صاف کرده آمیزند و بجوشانند تا بقوام
آید هم در علاج سرسام چون از صفرا بود علامتش تب دایمی
و هذیان و بدخویی است رعایت سرسام چو عارض شود از صفرا
صفرا و عفونتش بر دارد زجایت : باید که خوری نقوع آلو دهند
در آب گل بنفشه دست و پا دهیت : نقوع آلو عبارت از آن
بود که آلو را شب در آن گذاشته باشند و صباح صاف کرده
و مراد از آب گل بنفشه آبی است که گل بنفشه را در و جوشانیده باشند
هم در علاج سرسام چون از بلغم باشد علامتش تب نرم دایمی
و هذیان است رعایت از بلغم اگر پدید شد سرسامت : از درد
غم لبالب آمده جانت : تدبیر تب بلغمیت باید کرد باشد که ز رنج
آن بر آید کامت : تدبیر تب بلغمی در علاج تب ها خواهد آمد علامت هر کس که
در سرسام ذلیل آمده است : بر بستر نجود علیل آمده است

بولش چو عیان شدت بصورت آب : بر آمدن مرگ دلیل آمده است
مایت بول در سرسام دلالت بر موت بواسطه آنکه دلالت بر تمامی
توجه ماده بجانب دماغ علامت نیک در سرسام رعایت
سرسام کشد چو رخت علت سویت : پلنند پریشان و پریشان گویت
گر منتفخ آیدت عروق مقعد : بهبود همان زمان نماید رویت
انتفاخ باد کردن و آماس کردن است نسیان یعنی فراموشی
علامتش در بلغمی گرانی سر و رطوبت بینی و آب رفتن از دهان و
بسیاری خواب است رعایت نسیان چو شود منقص احوالت
باشد همه وقت از آن پریشان حالت : مر دو ز برای دفع آن بس باشد
از ماده الحیوة یک مثقالت : که معجون فلاسفه نیز گویند مغز چلغوزه
و مغز جوز هندی از هر یک ده مثقال مویز دانه بر آورده
سی مثقال بکوبند و در سیصد مثقال عسل گداخته کنند و فلفل و دار
فلفل و زنجبیل و دارچینی و پوست بلیله و آمله و شیطرج و زراوند
مدحرج و بیخ بابونه از هر یک ده مثقال بکوبند و بپزند و بر آ

صفت ماده الحیوة

بهم سرشته هر صباح دو مثقال [یک مثقال] غلوله کنند و فرو برند و غذا
کباب یا قلیه خشک خورند **حمق و رعونت** که عبارت از بطلان
و نقصان فکر است چون از ماده سرد و تر بود علامتش گرانی سر
و بسیاری خواب و کم زیافتن از چیزها و سردست رباعیه
ای قدر تو از حمق و رعونت شده دست در کار تو زین عارضه صد گونه شکست
هر روز ز معجون بلادر درپی ده میخور که از آن بلا بدین خواهی رست
صنعت معجون بلادر فلفل دار فلفل و قسط و وج و شونیز از هر یک ده
مثقال سداب و جنطیانا و زراوند مدحرج و حب الغار و جند بیدستر
و شیطرج و خردل از هر یک پنج مثقال همه را بکوبند و بپزند و بعد
و پنجاه مثقال عسل کداخته و ده مثقال روغن جوز و چهار مثقال
و نیم عسل بلادر سرشته هر صباح یک درم غلوله کنند و فرو برند و غذا
قلیه خشک یا کباب خورند صنعت روغن جوز مغز جوز سی مثقال
قند سفید پنج مثقال بکوبند و قطره چند گلاب گرم بر وی پاشند
و بدستور روغن بادام که در صداع سوداوی مذکور شد روغن

کنند کیفیت عسل بلادر ظرف بلادر را که از جانب درخت بود ببرند [گرفتن آنست که]
چنانکه عسلش نمایان شود پس با بیز کرم کرده بگیرند و بلادر را سرنگون داشته
دست را فشرده دارند تا عسلی که داشته باشد بیرون آید **جمود** یعنی باطل شدن [که کتابت از ...]
حس و حرکت بیمار و باز ماندن وی بر شکلی که قبل از این حال بوده رباعیه
چون بیخبرت جمود کرده حادث رنجی که ترا نبوده کرده حادث
گر اهل دوا علت فرمایند صحت دانم که زود گردد حادث
هم در علاج جمود رباعیه هر که که برد جمودت از جسم رواج
از وی شودت متاع صحت تاراج زیرا که مباشر علاج تو شوند
باید که کنند خلط سودا اخراج اخراج سودا در پی شعوری حقنه کنند
که مذکور می شود و در حین شغول یکی از مسهلات کنند که در صداع
سوداوی گذشت **صنعت حقنه** که اخراج سودا کند سنای خاص پنج
مثقال بسفایج نیم کوفته سه مثقال بنفشه و بادیان و بیرسیاوشان
و بابونه و ... نیلوفر از هر یک دو مثقال سپستان سی عدد همه را
در یک کاسه آب جوشانیده تا به نیمه آید صاف کنند و شکر سرخ و مغز فلوس

از هر یک ده مثقال دران آب حل کرده و صاف کرده دو مثقال
روغن بادام سه مثقال روغن بابونه که صنعت هر یکی در صداع
سوداوی دانسته شد اضافه نمایند و نیمگرم حقنه کنند سبات
که پر خوابی است در غایت گرانی علامتش در بلغمی آب رفتن
دهان در رطوبت بینی و نبض عریض و سفیدی بول او باعثه
هر کس که بود سباتش از راه صلابه باید که با اهتمام در شام و صباح
از بوره و مقل شاف سازد که بود او را زبرای تحت مفتاح
صنعت شاف سبات مذکور مقل ازرق یک مثقال
بوره ارمنی یا نمک نیم مثقال بکوبند و به بیزند و به آب
بادیان سرشته شاف کنند هم در علاج سبات با عفینه
از غلبه سبات گردد چو کج کرد دید نت فسرده بر صورت
ترتیب عمل اگر نه بیرون کنند باید غم تو دوستان را لج
ذکر علاج که سبات و جمیع علتهای بلغم را مفید بود سعادتگی
پنج مثقال قنطوریون دقیق و پرسیاوشان و بادیان

و بادیان و شبت و حلبه و بابونه از هر یک ده مثقال انجیر پنج عدد
همه را در یک کاسه آب جوشانند تا به نیمه آید صاف کنند و ده مثقال
نمایند یا شکر سرخ و دو مثقال مقل ازرق و دو درم بوره
ارمنی یا نمک در آب آن حل کرده و صاف یکمثقال تربد و مثقال
زنجبیل کوفته و بیخته و پنج مثقال روغن کنجد اضافه نمایند و نیم گرم
حل نمایند سهر که بیخوابیست از حد اعتدال در گذشته چون
از صفرا بود علامتش خشکی چشم و بینی و دردی که آورده است رباعیه
صفرا چو شود سبب که خوابت ناید گر میل شود مسهل آنت شاید
چون تنقیه کرده زآن خشخاش هر روز به آب جو مطولات باید
بکدل عبارت از آبی بود که ادویه را در وی جوشانند و بر عضو ریزند
هم در علاج سهر رباعیه بیخوابی تو چو گشت افزون شد از حد افیون
گر بود پسنده ای جسد در دهن بقه حل کن و بهر علاج
هر شب قدری بمال از آن در روغن صنعت روغن بنفشه برگ گل
بنفشه تازه پانزده مثقال روغن بادام که صنعتش در حصول گذشت

بادام یا ...
زردی ...

صد مثقال در شیشه کنند و چهل روز در آفتاب نهند یا گل بنفشه
خشک مشتی در یک پیاله آب جوشانند تا بنیمه آید صاف کنند و
نیم پیاله روغن بادام اضافه نموده بجوشانند تا روغن بماند علاج
بد در بیخوابی رباعیه بیمار بگو تو هر وقت که خوابش نماید کردن پی
رفع آن شو نمی شاید ؛ با بیخوابی یا بی اگر سر خشک
بگذار که خواب اجلش بر باید جنون یعنی دیوانگی رباعیه
در ورطهٔ دیوانگی آنکس که فتاد ؛ اول باید مسهل سوداییش داد
وانگه ز معدلات باید دادن ؛ چیزی که برد غم ز دل و سازد شاد
معدلات مفرح بمرد مزاج وامثال آنها عود و عنبرست گرم مزاج
را نقطار صندل و کافور علاج جنون رباعیه هر کس که ازو
بدید عقل نمود ؛ آثار و علامت جنون خواهد بود ؛
چشمش همه بر صورت دنیای بتان ؛ گوشش همه بر صدای چنگ و نی و عود
هم در علاج جنون رباعیه جنون که پدید شود ز غلط سودا افزود
دیوانگیت انداخت سبب روی نمود ؛ باید که مداومت کنی بر مسهل

گزوی رود و این مرض چو از آتش و دود عشق مرضی است وسواسی شبیه
بماخولیا که مردم لوند و بیکار را بواسطه کثرت اختلاط بخوبان
و افراط فکر در حسن و شمایل ایشان عارض شود علامتش
زردی روی و خشکی دهان و بیخوابی و گریه و آه و اختلاف
نبض خاصه در وقتی که معشوق را ببیند یا نام او شنود رباعیه
هر کس که براه صدق عاشق باشد ؛ در طور طریق عشق صادق باشد
نزدیک طبیب حاذق آن آشفته را ؛ وصل است علاجی که موافق باشد
واگر وصل میسر نشود کسان بکار رند تا از معشوق سخنان زشت
ناپسندیده که عاشق را از آن نفرت شود روایت کنند یا عاشق
را بقید تاهل مقید سازند که مباشرت و مجامعت مزیل عشق و دافع
اندیشه معشوقست و قومی را این مرض حادث گردد که در اندیشه
صورت خوبان مشاهده جمال معنی کنند و جمعی را نیز عارض شود که
صورت را نیز در میان نه بینند سدر یعنی تاریک شدن چشم
بوقت برخاستن چون از بخار بلغمی بود علامتش سستی اعضا

و کابلی و فسه اموشی است ربابیه ازانکه درون او بخار انگیزد
تاریک شود چشم چو بر پا خیزد علاجش باید که خورد کباب یا قلیه خشک
و زیره و پیاز و مثل آن پرهیزد دوار یعنی گردیدن سر چون از بخار
بلغمی باشد علامتش گرانی سر و رطوبت بینی و نرمی نبض است
ربابیه ازو ست بخار چون بکرد و سر مرد اطریفل خورد و میل می باید کرد
از اشربه بایدش شراب لیمو و از اغذیه اش کباب می باید خورد
صفت اطریفل خورد که اطریفل صغیر نیز میگویند هلیلهٔ سیاه و آمله
و پوست هلیلهٔ کابلی و پوست هلیلهٔ زرد و پوست بلیله از هر یک ده
مثقال همه را کوبیده و بپزند و بیست مثقال روغن بادام که
صفتش در سهر گذشت ضم ساخته بدست بمالند و سفید و پنجاه مثقال
عسل سرشته بر روی دو مثقال حلو بکنند و فرو برند صفت
شراب لیمو قند سفید صاف کرده شش و مثقال بجوشانند تا یک
غلیظ شود و دیگ را فرو گیرند و بیست مثقال آب لیمو اضافه نمایند
صرع که معروفست و مشهور است علامتش در جمیع اقسام گرانی سر

و سبزی رگهای زیر زبانست ربابیه ازانکه قضا علت صرع انگیزد
باید که ز میوه های تر پرهیزد علاجش از خوردن لحم بز کند قطع نظر
و ز کردن خود عود صلیب آویزد هم و ز علاج صرع ربابیه
کارت ز قدر آنکه بصرع انجامید رگ زن چو علامات دمت گشت پدید
ور گشت یقین که خلط دیگر سببست حذر مسهل آن که صحت اینست رسید
سکته که عبارت از باطل شدن حس و حرکت جمیع اعضاست
چون از خون باشد علامتش پری رگها با سایر علامات غلبه خونست
ربابیه هر کس که ز رنج سکته از پا افتاد هم حس وی و هم حرکت رفت بباد
گر سرخی چشم و روی پینی او را درد هم باید رگ سر و دو دست گشاد
علامت آنکه صاحب سکته مرده است ربابیه
چون صاحب سکته را نفس پست شود آنگونه که در حیات او شبه شود
گر عکس تو هنگام نظر افکندن در دیده او دیده شود زنده بود
کابوس که عوام برا... عبد الجنه گویند علامتش درد و موی سرخی چشم
و بسیاری خوابیدن و پری رگهاست و در بلغمی فراموشی

روزور... شد... (marginal note)

وکاهلی و در سودا و ی خشکی چشم و بینی و تیرگی رنگ و فکر فاسد
بر دلمش کرد ربابیه چون زحمت کابوس شود عارض وی آسایش خواب کردش بردگی
هر ماده که موجب آن شده است آن ماده را از تن برون باید کرد
یعنی اگر ماده خون بود فصدباید و اگر خلطی دیگر باشد مناسب آن
مسهل باید داد علامت بد در کابوس رباعیه هر کس که ببسیاری کابوس
و زکم خوردی پی علاجش نرود در آخر کار یا شود دیوانه
یا صرع کند پدید یا سکته شود خدر یعنی کرخ شدن عضو چون از ماده
خدر را
سرد و تر بود و علامتش سردی بلمس و رطوبت دهان و کاهلی
و فراموشی است رباعیه چون عضو کسی را کرخی روی نمود
از روی علاج باید تن قی فرمود باید مالید بعد از آن روغن قسط
چندانکه زحمتش برآید مقصود صنعتش حقنه دارویی که بلغم را
بتی و دفع کند تخم ترب و شبت و بیخ تراشیده هم کرفس و بیخ باز
نرگس ریزه کرده از هر یک ده مثقال همه را در یک کاسه آب
براده لم
جوشانند تا به نیمه آید صاف کنند و با ده مثقال عسل و یکدرم

بوره

در لک آب حل کرده دیگر طلی

بوره ارمنی یا نمک در آب حل کرده و صاف کرده و یک قاشق
آب سرکه اضافه نموده نیم گرم بیاشامند و چشم و شکم را بسته
مدد کنند که قی شود صنعت روغن قسط در صداع بلغمی مذکور شد
فالج یعنی باطل شدن حس و حرکت نصف بدن در طول علامتش
در بلغم سفیدی روی و رطوبت بینی و فراموشی است رباعیه
چون عیش زفلج بر کسی گردد سرد نصف بدنش از حرکت آید فرد
از روز نخست تا بروز چارم جز ماء عسل هیچ نمی باید خورد
صنعت ماء العسل عسل یکمن در ده من آب جوشانند تا منی
بماند هم در علاج فالج رباعیه چون صاحب فلج را بچهارم آید
از ماء اصول شربتی می شاید از لحم کبوتر بچه و آب نخود
بازیره و زعفران غذایی باید صنعت ماء الاصول پوست بیخ بادیان
و پوست بیخ کرفس و پوست بیخ کبر و پوست بیخ ادخر از هر یک
ده مثقال همه را در یک پیاله آب جوشانند تا به نیمه آید صاف
کنند و به ده مثقال عسل شیرین کنند و نیم گرم بیاشامند هم در علاج

صنعت ماء العسل
عسل ده مثقال در صد مثقال آب
جوشانند تا ... مثقال بماند و
سر گرفته هر روز یک کشش را
بر بیخ مثقال گلاب آمیخته
نیم گرم بیاشامند

فالج رباحیه چون روز چهارده ز فالج گذرد باید که معالجه بعمل
دست برود و آنگاه دید داروی مسهل دو سه بار باشد
که مریض را صحت نکرد ذکر علتی که فالج و جمیع مرضهای بلغمی را
نافع بود دوایی خاص پنج مثقال بسفایج نیم کوفته و قنطوریون
دقیق از هر یک سه مثقال تخم کرفس و انیسون و بابونه و شبت از
هر یک دو مثقال شحم حنظل دو درم همه را در یک کاسه آب جوشانند
تا به نیمه آید صاف کنند و هفت درم بوره ارمنی یا نمک و پانزده
درم عسل در آب آن حل کرده و صاف کرده و پنج مثقال روغن
بابونه که صفتش در مجموعه تجربه یافت اضافه نمایند و نیم گرم عمل کنند
ایضا در علاج فالج رباحیه مفلوج سوی شفا چون نزدیک رسید
و از فیض و مسهل عمل و مالیده دید از روغن قسط و فرفیون و شونیز
چند انگه دست یابد مالیده صفت روغن قسط در صداع نوشته
روغن فرفیون در صداع بلغمی نوشته شد صفت روغن شونیز
شونیز یعنی سیاه دانه هشت مثقال مغز بادام تلخ ...

قند سفید پنج مثقال همه را بکوبند و بپزند و بدستور روغن جوز که در بیان
گذشت روغن کشند لقوه یعنی کج شدن چشم و روی و لب
رباحیه آنها که بدیشان مرض لقوه رسید مرغ صحت زود بام ایشان
برمید گر چه ز باد در دهن خود شب و روز دارند نگاه خواهد افتاد
منید هم در علاج لقوه رباحیه لقوه چو بیکجانب کسی روی نهد
صحت رود و از دست و مرض روی دهد باید که خورد حب ایارج دو سه بار
باشد که ازین مرض بکلی برهد صفت ایارج در صداع بلغمی مذکور
شد هم در علاج لقوه رباحیه آن را که رسد از مرض لقوه گزند
باید که بیاید و دارد از پس این بند آیینه چینی نظر آورده
در خانه تاریک نشیند یکچند آیینه چینی عبارت از آیینه ایست
که از تال ساخته باشند رعشه یعنی لرزیدن عضو چون از ماده
سرد و تر بود علامتش نسیان و گرانی اعضا و عدم تشنگی است
و چون از شرب شراب بود علامتش وجود سبب رباحیه
از کثرت بلغم آنکه در رعشه نافع مسهل که مناسبش بود باید داد

تال نقره و برنج و مس است

ور شرب شراب یا جماعش سبب آید باید زی و مباشرت بازاد

اختلاج یعنی پریدن عضو چون وایمی شود و اگر در روی بود مقدمه

لقوه باشد و اگر در شکم بود مقدمهٔ صرع و اگر در پهلو باشد

مقدمهٔ آماس پرده که در نواحی سینه است نزدیک پهلوست و

اگر در جمیع بدن بود مقدمهٔ سکته زبحیه چون عضو کسی کرد پریدن نهاد

باید نمک گرم بران عضو نهاد و در دفع نکرد و بطریق دیگر

رجی که بدن پاک کند باید داد صفت حبی که بدن را از خلطهای

غلیظ پاک کرد اندر صبر سقوطری یکمثقال تربد یکدرم حب النیل

و افتیمون از هر یک نیم درم شحم حنظل و نمک هندی و مقل

ازرق و کتیرا از هر یک دانکی همه را بکوبند و بیزند و دو درم

عادیقون با میفختج سرشته ... جمع کرده تناول کنند و آب کرفس بادیان

سرشته ... یعنی در هم کشیده شدن

عضو و علامتش درد بلغمی و کرانی اعضا و فراموشی و سفیدی بود

چون عضو تر اتشنج از بلغم بود ... افزود و تراحت و راحت کم شد

ادویه

در تنقیه کوش زودتر زانکه علاج او مشکل کردد مرض چو مستحکم شد

تمدد یعنی راست ماندن عضو چون از مادهٔ سرد و تر بود و علامتش تری

بلمس و کرانی اعضا و نرمی نبض است ربحیه هر کس کرفتار

تمدد کردید و انکه ز حبوب مسهله فایده دید اندر بدنش

روغن بیه کفتار یا روغن بیه خرس باید مالید علاج امراض چشم بباید دانست

که وانه ایست در اندرون پلک بوضعی که مژه روید ربحیه ای چشم

تو مبتلای تشویش کردد تو پر تو نند و یک بتدبیر خرد بکشیند

و جلبت اشتی با سرکه بر دیده اکر نهی بروی را بر دو شعر منقلب و شعر زائد

که یعنی که بر آمدن مژه و مژهٔ زیادتی است ... کر شعر بود

منقلب و کر زاید در تنقیه دماغ می باش بکید چون تنقیه بر تمام

حاصل کردد تشمیر کنی ترا فصاده ند بمیر تشمیر بریدن پلک را کویند

چنانکه کالان و ابهند سلاق که کنایت از غلظت و حمرت کرانه

پلک و ریختن مژه است ربحیه در پلکت اکر بود غلظت و بیاض

از مس محرق سفیده من و اندیا ور اسفیده تخم مرغ و بجد که خرفه

باید دانست که چشم مرکب است از هفت طبقه

و سه رطوبت ترتیب تعدادی که هر دو

از جائی که حامل اعصاب است طبقه ملتحمه

طبقه قرنیه طبقه عنبیه رطوبت بیضیه

طبقه عنکبوتیه رطوبت جلیدیه

رطوبت زجاجیه طبقه شبکیه

طبقه مشیمیه طبقه صلبیه

به ترتیب

سلاق

(ریختن مژه)

آمیز بروغن گل و سازند ضماد ❊ صفت روغن گل برگ گل سرخ تازه
پانزده مثقال روغن کنجد صد مثقال در شیشه کنند و چهل روز در
آفتاب نهند یا گل سرخ خشک مشتی در یک پیاله آب جوشانند
تا به نیمه آید صاف کنند و نیم پیاله روغن کنجد اضافه نموده بجوشانند
تا روغن بماند شرناق که زیادتی پیه در پلک بالا است علامتش گرانی پلک
در وقت باز کردن چشم است رباعیه در پلک تو شرناق چو پیدا گردد
غم را اول غمخوار تو باید کرد ❊ تا آن وقتی که دست کاری نکنند
نادر باشد اگر مداوا کرده غرب که ریشی بود در گوشه چشم از
جانب بینی [illegible] آن بود که اگر انگشت بر وی موضع فشار دهند
ریم بیرون آید رباعیه [illegible] ورم گوشه چشم و بکشود
ناسور غرب آمد [illegible] معدن جود ❊ گر ماش بجا یند و برود که از
امید بود که رو نماید بهبود جرب که درشتی اندرون پلک
[illegible] سبل که پرده ایست شبیه برگهای در هم بافته بر سپیدی
چشم حدوث جرب از رطوبت بوره رقیه است و تدبیر [illegible]

از امتلای [illegible] و بزرگی رگهای چشم رباعیه در دفع جرب شیاف
اخضر باید ❊ و زهر سبل شیاف احمر باید ❊ باشد جرب و سبل
با یکدیگر ❊ تا نفع دهد حضور و راغبر باید ❊ صفت شیاف اخضر زنگار
درم اقلیمیا نقره و صمغ عربی و سفیده ارزیز از هر یک دو درم همه
را بکوبند و بپزند و با آب سداب که دو درم و نیم اشق در وحل
کرده باشند [illegible] صاف کرده بسرشند و شیافها کنند صفت شیاف
احمر شادنج مغسول شش درم صمغ عربی پنج درم و نیم زعفران
دو درم [illegible] از هر یک دانگی و نیم صبر سقوطری و افیون از هر یک نیم درم
همه را بکوبند و بپزند و با آب سرشته شیافها کنند صفت حضور و راغبر
توتیای شسته و شیح سوخته از هر یک ده درم نبات مصری پنج
درم همه را کوفته و بیخته [illegible] را صلایه کنند تا همچون غبار شود ❊ دمعه
یعنی [illegible] چشم رباعیه چون از [illegible] تو بگذرد [illegible]
تا [illegible] در آید بکنند ❊ [illegible] نبات مصری [illegible]
باید چو غبار کرده در چشم فکنند ❊ صفت [illegible]

معتبر و مثقال نبات مصری و ماميران چينی يا انزروت که در
شير خر يک شبانه روز گذاشته باشند و در سايه خشک ساخته
از هر يک مثقالی همه را کوفته و بيخته صلايه کنند تا همچون غبار شود
طرفه که نقط سرخ يا کبود بود بر سپيدی چشم باعيه در چشم تو اگر طرفه طاری
باشد ز بيخ نکبه ترا اجبار خاطر باشد چون ديده خون بدرد
گيرد زاری گر دفع نکرد در نوادر باشد ظفره يعنی ناخنه
باعيه در چشم تو يا ناخنه چو پيدا باشد از بهر تو تشويش مهيا باشد
چيزی که در اين مرض بود فايده مند نزديک حکيم روشنايا باشد
صفت روشنايا سنگ بصری سوخته و شادنج مغسول از هر يک دو
درم فلفل و دار فلفل و زعفران و تخم حنظل از هر يک ربع درم زنگار
و صبر سقوطری و بوره ارمنی از هر يک نيم درم اقليميا زر دو درم
همه را کوفته و بيخته صلايه کنند تا همچون غبار شود دمعه يعنی آب رفتن
چشم چون از گرمی بود علامتش سرخی چشم است و چون از سردی بود
سپيدی است رباعيه دانا بمرض دمعه چو از گرمی ديد دانسته

دانست که بهر آن بود سرمه مفيد هر ديده که سردی مزاجش ببيند
در ديده بغير باسليقون نکشيد صفت باسليقون روی سوخته بازده
درم کف دريا و اقليميا زر دو و نمک نشا بوری و شادنج مغسول و خند
بيدستر و سرمه و سنبل از هر يک دو درم قرنفل و اشنه از هر يک
درمی صبر سقوطری و ماميثا از هر يک پنج درم مرمکی و اناغورث و زراوند
از هر يک سه درم پوست بليله زرد چهار درم همه را کوفته و بيخته
همه را صلايه کنند تا همچون غبار شود قرحة العين يعنی ريش چشم
رباعيه قرحه که بود چشم ترا موجب درد از درد کند عارض گلگون تو زرد
تا پاک شود زبده از بهر علاج ترتيب شياف کندری بايد کرد
بدانکه بکسر ميم و تشديد دال بی نقطه مرهم در زر دابست صفت شياف
کندری انزروت که در شير بکشته شبانه روز گذاشته باشند و در
سايه خشک ساخته و افيون دکيره از هر يک درمی کندر و زرياقی
نيم درم سفيده ارزير هفت درم صمغ عربی چهار درم همه را بکوبند
و به پنزر و بسفيده تخم مرغ سرشته شافها کنند بياض که سپيدی بود

سیاهی چشم رباعیه در چشم تو چون بیاض پیدا گردد دفعش بدوا
ترا تمنا گردد گر آب شقایق یگانی بعبس تا چشم بهم زنی مداوا گردد
شقایق لاله دختری است انتشار یعنی گشاده شدن ثقبه عنبیه
که موضع روشنایی چشم است چون از کثرت رطوبت بیضیه بود
علاجش نفع یافتن از جوع و ریاضت است رباعیه در دیده چو انتشار
پیدا گردد اسباب غم و الم مهیا گردد گر کثرت بیضیه بود
موجب آن چون تنقیه رود مداوا گردد صفت حبی که تنقیه
دماغ کند صبر سقوطری یکمثقال تربد و پوست هلیله زرد از هر یک
درمی شحم حنظل و حقل [illegible] و مصطکی و کثیرا از هر یک دانگی
نمک هندی یک دانگ و نیم همه را بکوبند و بپزند و بیندرم خاریتون
بجوشیده بر گذرانیده و اضافه نموده با آب بادیان خمیر کنند و حبها سازند
فرو برند ضیق الحدقه یعنی تنگ شدن ثقبه عنبیه چون از غلبه یبوست بود علاجش
رطوبت بینی و عدم ظهور رگهای چشم است رباعیه ضیق حدقه
اگر شود عارض مرد که چه کم گرچه چیز باید آنرا در خورد گر غیر رطوبت

عنبیه

تنقیه رود

ضیق الحدقه

نبود

که غیر رطوبت نبود عارض آن دفعش بشیاف زعفران باید کرد
صفت شیاف زعفران زعفران و زنگار از هر یک درمی مرمکی و
نشاسته و صمغ عربی از هر یک درمی و نیم همه را بکوبند و بپزند و
بآب که دو درم اشق حل کرده باشند بسرشند و شافها کنند خیالات
که نمودن چیزهاست مثل پشه و مگس در پیش چشم چون از بخار معده
بود علاجش زیاده شدن از امتلای معده و قصور هضمست رباعیه
چشمی که خیالات قرینش باشد صد آفت و فتنه در کمینش باشد
هر گه که بخار معده باشد سببش مسهل بطلب دوا همینش باشد
صفت مسهلی که معده را از اخلاط مختلف پاک گرداند صبر سقوطری
کوفته و بیخته نیم مثقال غاریقون با جوزینه بر گذرانیده یکمثقال اطریفل
صغیر که صنعتش در دوار دانسته شد دو مثقال همه را بهم بسرشند و
حبها کنند نزول الماء یعنی فرود آمدن آب در موضع روشنایی
چشم آنچه رقیق و صافی باشد در ابتدا ایراد رود و در انتها بسبکاری
دفع شود اما آنچه سیاه و سرخ و سبز و کبود و زرد و غلیظ و تیره

مامیثا و گل سرخ و صبر سقوطری
مامیثا و گل سرخ و صبر سقوطری

[illegible]

II

نزول الماء
و فرود آمدن آب

و برگ کج بونه بدارد علاج نپذیرد نه بدستکاری رباعیه
هر که کزو ل آب بنیاد شود   صبر دل مستمند بر باد رود
گر صاحب آن میل کند حب ذهب   صحت آید خاطر او شاد کند
صنعت حب ذهب صبر سقوطری یکمثقال بلیله زرد و مصطکی و کتیره
و محموده و زعفران از هر یک دانگی گل سرخ دو دانگ همه را
عشا — کوفته و بیخته بآب خمیر کنند و حبها ساخته فرو برند عشا یعنی شبکوری
بیشتر مردمی را حادث گردد که چشم ایشان سیاه بود رباعیه
از غلظت بیضیه چو شبکوری زاد   صد گونه غم و الم بدل روی نهاد
دار[illegible] — گر شهد بآب تر از باج بکشند   نزدیک خرد منید خواهد افتاد
جهر — جهر یعنی روز کوری اکثر مردمی را عارض گردد که چشم ایشان ازرق بود رباعیه
چون عارضه جهر با چشم بود   از رقت روح باصره روی نمود
از [illegible] علاج صاحب عارضه را   لحم بقر و هریسه میدار و سود
ضعف البصر — ضعف البصر یعنی نقصان پذیرفتن قوت بینایی چون از رطوبت
بلغمی بود علامتش سپیدی چشم باشد با سایر علامات غلبه بلغم رباعیه

ضعف بصرت چو از رطوبت زاید   گر مسهل آن میل کنی می شاید
گردد چو دماغ و بدنت پاک ز خلط   دیگر بتو کحل روشنایی آید
صنعت کحل روشنایی مروارید ناسفته یکمثقال مامیران چینی یکمثقال
و نیم بوره ارمنی دو مثقال قرنفل و زعفران از هر یک نیم مثقال
مشک قیراطی همه را کوفته و بیخته صلایه کنند تا همچون غبار شود
علاج امراض گوش ترشی — علاج امراض گوش ترشی یعنی چون گرانی گوش از بلغم باشد
علامتش کدورت حواس و گرانی سر و بسیاری خوابست رباعیه
ای آنکه ترا گرانی گوش بود   گویم سخنی ترا اگر هوش بود
باشد سببش چو بلغم از بهر علاج   گر دارویی دهمش خوش بود
صنعت دارویی که دافع بلغم بود صبر سقوطری یکمثقال تخم حنظل و تربد
و محموده و [illegible] از هر یک دانگی همه را بکوبند و به [illegible]
کرفس — درهم [illegible] بفرمایند [illegible] اضافه نموده بآب خمیر کنند
و حبها ساخته فرو برند و بعد از دفع بلغم روغن ترب را
صبح و شام نیم گرم در گوش چکانند صنعت روغن ترب آب ترب سیاه

یا سفیده هشتاد مثقال روغن زیت یا کنجد بیست مثقال بهم آمیخته
بجوشانند تا روغن بماند **طنین** یعنی آواز گوش چون از قوت
حس بود علامتش صفای حواس است و چون از ضعف دماغ باشد
کدورت آن علاجش از قوت حس اگر طنین گشت پدید نزدیک
خرد مغلظات است مفید و آن که باشد سببش ضعف دماغ
بر سر ز مقویات باید مالید مغلظه چیزی را گویند که ماده را غلیظ
گرداند چون خشخاش و کاهو و مقوی چیزی را گویند که مزاج عضو را
باعتدال آورد تا قبول فضول نکند چون روغن گل و مورد صفت
روغن گل در سکافی مذکور شد صفت روغن مورد آب برگ مورد
تازه سی مثقال روغن کنجد ده مثقال بجوشانند تا روغن بماند یا
برگ مورد خشک مشتی در یک پیاله آب جوشانند تا به نیمه آید و نیم
پیاله روغن کنجد ضم ساخته بجوشانند تا روغن بماند **وجع الاذن** یعنی درد
گوش علامتش درد گوش اگر از صفرا باشد زردی رنگ و چشم تو
پیدا باشد گر حب بنفشه بعد منضج بخوری از [illegible] علاج خوب و زیبا

صاف کنند

وجع الاذن

باشد

باشد صفت حب بنفشه و منضج صفرا در صداع صفراوی گذشت
قرحة الاذن یعنی ریش گوش علامتش آنکه بود قرحه گوش تو جدید
کرم هم ابیض طلبی نیست بعید و اندم که بود قرحه مذکور قدیم
پی خیری بنود چو زهره گاو مفید صفت مرهم ابیض موم کافوری
دو درم در چهار درم روغن گل که صفتش در طنین دانسته شد
حل کرده شش درم سفیده کاجغری شسته اضافه نمایند و صلایه
کنند تا مرهم شود کیفیت استعمال زهره گاو آنست که زهره گاو
دو جزو عسل گداخته یک جزو بهم آمیخته لته کهنه شسته را فتیله
کنند و بدان آلوده ساخته صبح و شام در گوش نهند **دخول الحیوان
فی الاذن و تولد الدود فیها** یعنی در آمدن جانور در گوش و
شدن کرم در و علامت مشترک که بیان کرد قسم احساس حرکت
ذی بود علامت خاصه قسم ثانی خرد جنبش احیانا علاجش در گوش
تو هر گه که بتقدیر خدا درآید حیوان یا گر پدید آید دود گر صبر
باب شبح یا آب کبر تنکیر کشی [illegible] نماید بهبود **دخول الماء فی الاذن**

قرحة الاذن

سفیدآب قلعی

دخول الحیوان فی الاذن و تولد الدود فیها

دخول الماء فی الاذن

یعنی در آمدن آب در گوش علامتش تقدم ملاقات آب دارد
عظیم است رباعیه چون آب درون رود و بماند محبوس در گوش
تو اید ل تو سر چشمه چو بود در گوش تو جوب با و پاین که بنهند
وانکه بکند آب برون آید زود در علاج امراض بینی یعنی باطل شدن — در علاج امراض بینی خشم
حسی که بو بها را دریابد چون از مواد غلیظ باشد علامتش کدورت
حواس و گرانی سر و غلیظی بول است رباعیه ای انکه ترا قوت شم باطل
احساس بوی نیک و بد مشکل شد اخلاط غلیظ گر بود موجب آن
از داروی مسهل تدارک حاصل شد صفت مسهلی که اخلاط غلیظ را
دفع کند صبر سقوطری یکدرم تخم حنظل دانکی سنبل و زعفران و دار
چینی و اسارون و حب بلسان و مصطکی و افسنتین و محموده و تربد
و سلیخه از هر یک نیم دانک همه را کوفته و بیخته با آب چغندر کنند حبها
سازند نتن الانف یعنی بد بوی بینی چون از تعفن — نتن الانف
خلطی بود که در مجرای بینی باشد علامتش آنست که در گرسنگی و سیری
زیاده و کم نشود رباعی از بینی اگر بوی بد زیدن گیرد طبع تو کی

ازو رمیدن گیرد باید که طبیب سنبل کوفته را از روی دوا
در او دمیدن گیرد باید دانست که در نتن الانف انچه در بینی دمند
بعد از ان باید دید که بینی را بخر یا بول حمار شسته باشند جفاف — جفاف الانف
الانف یعنی خشکی بینی چون از گرمی صفرا باشد علامتش سوزش
دماغ و بیخوابی و بسیاری میل با بست رباعیه ای عیش زگرمی
شده بر طبع تو سرد وز خشکی بینی ز خوشی آمده فرد
بر پیشی تو آب برگ خرفه باز روغن بادام طلا باید کرد صفت
روغن بادام در دوا مذکور شد قرحة الانف یعنی ریش بینی — قرحة الانف
خواه مبدا تولدش نفس دماغ بود و خواه غیر آن رباعیه چون بینی
ترا قرحه چو تر خواهد بود ... تو بهتر ... گر ... خواهد بود
دار ... چو بکار ... مرهم اسفیدج ... ختام ... خواهد بود
صفت مرهم اسفیدج در قرحة الاذن مذکور شد رعاف یعنی — رعاف
خون رفتن از بینی چون از بحران باشد علامتش آنست بود که در روز
بحران چون چهارم و هفتم و نهم و یازدهم و چهاردهم امراض

حاده عارض شود رباعیه خون رفتن بینی چو زنجران باشد
کر بند کنی ز اخطه جان باشد * واندم که زنجران نبود نزد حکیم
بستن بد فاق کند آسان باشد * بستن خون بینی بد فاق کند در
دیگر آن از ادویه رعافیه که بعد ازین خواهد آمد چنان باشد
که کوفته و بیخته در بینی دمند یا در آب کشنیز تر حل کرده بچکانند
یا لته کتان کهنه را فتیله کنند و سفیده تخم مرغ تر کرده بدان آلوده
سازند و در سوراخ بینی نهند قطعه ادادویه رعافیه رباعیه
داروی رعاف انچه مشهور بود * کر با تو بگویم زوفا و در بود
افیون و دو فاق کندر و زاک و عدس * کلنار و اقاقیا و کافور بود

ذکام

زکام یعنی فرود آمدن رطوبت از دماغ بجانب گلو فرود آید
نزله گویند چون از گرمی بود علامتش گرمی انجا از دماغ فرود آید
وسوزش گلو و بینی است رباعیه آنرا که زکام گرم حادث گردید
پس فایده که شراب نیلوفر دید * چون ناخت پس از شربت مذکور غذا
از ماش و جو فقرا اشاد مفید * صفت شربت نیلوفر نیلوفر دریاله

۲ یا بینی و بعضی آنرا که بجانب گلو ۲

چهار مثقال در یک پیاله آب جوشانند تا به نیمه آید صاف کنند
و پنجاه مثقال قند سفید صاف کرده آمیزند و بجوشانند تا بقوام
آید هم در علاج زکام * چون از سردی باشد علامتش
سردی انچه از دماغ بیرون آید و گرانی سر و رویست رباعیه
دانا چو زکام را ز سردی نگرد * از اشربه جز شربت زوفا نخورد
وز اغذیه ترتیب نماید نخوداب * تا نفع دهنده این مرض را ببرد
صفت شربت زوفا ده مثقال پوست بیخ بادیان و پوست بیخ کرفس
و پرسیاوشان از هر یک مثقال انجیر ده عدد همه را در یک
پیاله آب جوشانند تا به نیمه آید صاف کنند و هفتاد مثقال قند سفید
صاف کرده آمیزند و بجوشانند تا بقوام آید علاج امراض روی [illegible]
یعنی آماس سرخ که تمام روی را فرو گیرد و علامتش تشنگی و تب
دانند و هست رباعیه باشی چو بیاشرا ابناشی نرسید
باشد که رسد ز صحت زود نوید * چون کم کن و مسهل خور و تا روز سیم
بیسا ز طلا ز صندل سرخ و سپید * صفت طلاء مذکور صندل سرخ

علاج امراض روی ماشرا
کرم موضع د [illegible]

بنجمثقال

وسفید از هر یک نیم مثقال در بیست مثقال آب گشنیز تر حل کرده
بلعه کنان نگهه زمان زمان طلا کنند صفت مسهلی که ماشرا و جمیع
مرضهای صفراوی را مفید باشد و معروف بود بچهار شربت تمر
هندی و آلوی بخارا از هر یک سی مثقال شب در چندان در آب
گذاشته که از بالایش بگذرد و صبح صاف کنند و بیست مثقال شیرخشت
که در ده مثقال گلاب حل کرده باشند و صاف کرده اضافه
نمایند و نیم گرم بیاشامند باد دشنام یعنی سرخی مایل بکبودرت
که در روی عارض شود حدوث این مرض از حدت خون
سوخته است ربا عیه آنها که گرفتار بیاد دشنامند گر برگ
نشمند در خور دشنامند مطبوخ هلیله بعد از آن گر نخورند
در طور و طریق بجز نه کاری خامند صفت مطبوخ هلیله هلیله سیاه
نیم کوفته و پوست هلیله زرد و پوست هلیله کابلی از هر یک چهار درم
بنفشه و گل سرخ و تخم کرفس و تخم کاسنی نیم کوفته از هر یک دو
درم عناب و سپستان از هر یک بیست عدد و تمر هندی و آلوی

بادشنام

بخارا

بخارا از هر یک پانزده درم همه را در یک کاسه آب جوشانند
تا به نیمه رکمتر آید صاف کنند و بیست مثقال شیرخشت در آب آن
حل کرده و صاف کرده نیم گرم رغبت نمایند و غذا آب نخود و نیم
کوفته و ماش مقشر و مرغ جوان و گشنیز تر کنند علاج امراض الشفه
تشقق الشفه یعنی شق شدن لب چون از صفرا باشد علامتش
تلخی دهان و خشکی لب و درشتی زبانست رباعیه ای آنکه شقاق
بر لبت ظاهر شد باید بعلاج آن ترا حاضر شد گر باده صفرا
بود از مسهل آن اثر و قع چنین عارض توان ظاهر شد بیان مرهمی که
شقاق لب را دفع کند رباعیه هر کس که تشقق لبش آزارد
مرخوردنی خشک زیانش دارد باید که زپیه مرغ و اسفیداج روی
مرهم کند و بر لب خود بگذارد ورم الشفه یعنی آماس لب
چون از خون باشد علامتش جا بجا ماز و سرخی و غلیظی
پرزی رگهاست رباعیه هر کس که ز خون لبش ورم خواهد
صد گونه شکایت از الم خواهد کرد گر گم بکند خون و بلیتی نخورد

تشقق الشفه

در انچه شقاق لب را در بیان مرهم آن

ورم الشفه

برخویش درین مرض ستم خواهد کرد صفت ملینی که جمیع مرضهای
دموی وصفراوی را نافع بود تمر هندی پنجاه مثقال عناب
پنجاه عدد شب در آب گذاشته صباح صاف کنند و تبند سفید
شیرین کرده یا ترنجبین یا قند سیل کنند و غذا اماش مقشر واگر
وکشنیز تر قیق آب تمر هندی کند علاج امراض دهان قلاع
یعنی جوشش دهان جون از گرمی بود علامتش در دموی سرخی
جوشش است و در صفراوی زردی آن رعایت از گرمی اگر
قلاع گردید پدید از ابتدا علاج بر بناید کردید گلنار و
گل سرخ وسماق سوده بروی کرو پیکاه بیاید پاشید هم در
سیلان قلاع جون از سردی باشد علامتش در بلغمی سفیدی جوشش
است و در سوداوی سیاهی آن رعایت از سردی اگر قلاع پیدا
کردد اسباب قی مهیا کرده پاشی جو برد و حنا و شبت
سوده تبنو عجیبی اکر مداوا کرده سیلان الماء من الفم
یعنی آب رفتن دهان جون از بلغم بود علامتش عدم تشنگی

علاج امراض دهان قلاع

هم در علاج قلاع

سیلان الماء من الفم

با

۵۱

طرف توفیق و تا الید الان ... حسب ... برعات ... باشد
حفظ الله تعالی الی ...

با سایر علامات غلبهٔ بلغمیت رعایت جون آب ز سردی از
دهان تو رود چیزی که بود سرد مفیدت نبود باید که جوارشی
کوارشی زیره و عود تا آن وقتی که این مرض دفع شود
صفت کوارش زیره قند سفید یا نبات صاف کرده صد مثقال
بجوشانند تا نیک غلیظ شود و یک رانز وکرند و ده مثقال
زیره که یکشبانه روز در سرکه گذاشته باشند و در سایه
خشک ساخته وتف داده وجهار مثقال زنجبیل و سه مثقال
فلفل ویکمثقال بوره ارمنی همه را کوفته وبیخته اضافه نمایند
ولت کنند تا بهم سرشته شود پس بر روی سنگ ریزند و
ببرند کوارش عود در امثش کوارش زیره سازند واجزایش
اینست که عود قماری پنج درم پوست ترنج جهار درم قرنفل و
بازبار و مصطکی از هر یک سه درم قاقله کبار و سنبل و زعفران
از هر یک دو درم زنجبیل ده دار فلفل وجوزبوا از هر یک
درمی قند سفید یا نبات صد مثقال بخر یعنی بد بویی دهان

با شیره قند بکوار ...

بزبار

بخر

علامتش در صفراوی تشنگی و سرعت نبض است و در بلغمی رطوبت
بینی و سپیدی بول **رباعیه** چون بوی بد از دهان انسان آید ابتدا
از همه پیش حلق هراسان آید **ه** از خوردن مسهلی که خلط غالب
اخراج کند علاج آسان آید **و** بعد از اخراج خلط غالب حب المسک
را صبح و شام در دهان گیرند و آب آن از افرو برند صنعت
حب المسک گجابه و سنبل و پوست ترنج و خولنجان از هریک مثقالی
قرنفل و سعد و قرفه از هریک دو مثقال زنجبیل یکمثقال و نیم مشک
دانکی همه را کوفته و بیخته بهفت مثقال آب بهی و پنج مثقال گلاب
کرده و مثقال صمغ عربی را در وی حل کرده باشند بسرشند و حبها ساخته
مقدار نخودی و در سایه خشک ساخته نگاه دارند ۲۰ **علاج امراض**
دندان وجع السن یعنی درد دندان چون از گرمی بود علامتش راحت
یافتن از آب سردست **رباعیه** دندان ترا اگر درد از گرمی زرد
سرکه گلاب مضمضه باید کرد **د** از اشربات سکنجبین باید خورد
و از اغذیه آش ماش و کدو باید خورد **د** صنعت سکنجبین مندسیند صاف

علاج امراض دندان
وجع السن

[illegible]

کرده صد مثقال بجوشانند تا نیک غلیظ شود سی مثقال آب سرکه
اضافه نموده دو سه جوش دیگر دهند ۳۰ **ضرس** یعنی کند شدن دندان
رباعیه دندان تو چون کند شود بی رو و روده باید تخم شنیدن از
مالابد **د** از خوردن تخم خرفه کن زود علاج **د** زانرو که بدست اگر
مرض نمند شد **دود السن** یعنی کرم دندان حدوث این مرض
از نقص رطوبت است **رباعیه** دندان ترا رسد چو تشویش ز دود
نو سید بباش از شفابخش ودود **د** تا هرچه بود زود و دو ساقط گردد
به بر زو تخم گندنا می کن دود **استرخاء اللثه** یعنی سست شدن گوشت
بیخ دندان چون از رطوبت خون بود علامتش رطوبت دهان
و سرخی زبان و بزرگی نبض است **رباعیه** از سستی لثه هرکه
حالش بد **ه** بد حالی او تا که بگردد جمعه **د** باید که بکوبد گل و گلنار
و از آن **د** هر شب قدری بر بن دندان پاشد **لثه دامیه**
که خلاصه معنیش خون رفتن از گوشت بیخ دندانست تولد این
علت از کثرت رطوبت است **رباعیه** چون لثه دامیه شود حاصل

استرخاء اللثه

اسباب علامات لثه دامیه

لثه دامیه

[illegible]

از بهر سنون بدست باید آورد؛ عفص و عدس و اقاقیا و گلنار و شب یمانی و بزرالورد؛ سنون داروی دندانست

و عفص مازو و شب یمانی زره بلور و بزرالورد تخم گل ورم اللثة

یعنی آماس گوشت بن دندان علامتش درد موی درد و شیرینی

دهانست و در صفراوی سوزش و تیرک زدن و در بلغمی سپیدی

و نرمی آماس و در سوداوی سیاهی و محکمی آن رباعیه اندر اگر

ز خون شد ورم لثه پدید؛ گر رگ نزنی بسی الم خواهی دید

و آن لحظه که باشد سببش خلط دگر؛ خواهد ز دوای مسهلش نفع رسید

تاکل اللثة یعنی خورده شدن گوشت بن دندان حدوث — تاکل

این علت از ماده خورنده است رباعیه چون خورده

شود لثات ای نکو عهد؛ بشنو ز منی و بهر طلا از سر جهد

گلنار بکف آور و بکوب از پس آن؛ تخمیر کنش بسرکه عنصل و شهد

صفت سرکه عنصل بگمنی بیاز عنصل ریزه کنند و در سایه بگذارند

تا خشک شود پس بهشت من سرکه کهنه آمیخته دو ماه در آفتاب گرم
(زیر کار و چوبین)

بگذارند یا بجوشانند تا مهرا شود صاف کنند و در شیشه نگاه دارند
(ریزه کرده در سرکه)

علاج امراض زبان بطلان الذوق یعنی باطل شدن حسی که مزه چیزها را — بطلان الذوق

بیابد چون از ماده سرد و تر بود علامتش رطوبت دهانست و

نرمی نبض و بی رنگی قارورة رباعیه هرگاه که حس ذوق باطل گردد

در یافتن هر مزه مشکل گردد؛ اخراج کنی چو خلط غالب ز بدن

اندیشه مکن که زود زایل گردد ثقل اللسان یعنی گرانی زبان — ثقل اللسان

چون از بلغم باشد علامتش عدم تشنگی و آب رفتن دهانست

و سپیدی زبان رباعیه ای آنکه گرانی زبانت باشد

در چهره ز بلغم چو نشانت باشد؛ باید که کنی غرغره از خردل و

چندانکه درین مرض توانت باشد؛ صفت غرغره مذکور خردل — که قجی و آموزی نیز گوینه دنار نیم (؟)

فنجی و آموری نیز گویند ده مثقال نیم کوب ساخته در یک پیاله آب

جوشانند تا به نیمه آید صاف کنند و یک قاشق آب سرکه افتاده

نمود و زبان زمان نیم گرم غرغره کنند و غذا آب نخود و نیم

کوفته و گوشت کبوتر بچه و زنجبیل و دارچینی و زعفران خوردن

ورم اللسان

ورم اللسان یعنی آماس زبان رباعیه آماس زبان اگر ز خوردن ترشیها شد
سرخی زبان ز حد فزون باشد ه گر رگ زنی و نشنوی قول حکیم
نزدیک خسرو سند جنون باشد

تشقق اللسان

تشقق اللسان یعنی شق شدن
زبان چون از ماده گرم و خشک بود علامتش خشکی دهان و تشنگی
و بی رغبتی است رباعیه هر کس که تشقق زبانش باشد
تشویش برنجی از آنش باشد ه باید که کتیره و لعاب سبوس
حل کرده مدام در دهانش باشد

حرقة اللسان

حرقة اللسان یعنی سوزش زبان
چون از غلبهٔ صفرا باشد علامتش تلخی دهان و درشتی زبان
و سرعت نبض است رباعیه هرگاه که سوزش زبانت باشد
آتش بدل خسته از آنت باشد ه باید که لعاب تخم به بوسته
با شیرهٔ خرفه در دهانت باشد

جفاف اللسان

جفاف اللسان یعنی خشکی زبان
چون از گرمی و خشکی بود علامتش بسیاری میل به آب و تلخی نبض
و زردی قاروره است رباعیه چون حال ز خشکی دهانت تاب شد
کر باعث آن حرارت بیحد شد ه از مضمضه کردن لعاب سبوس

بیرو

تخم
با شیرهٔ خرفه برطرف خواهد شد علاج امراض حلق مراد بحلق فضایی
است که در و لهاة و لوزتین و مری و قصبهٔ شش بود

ورم اللهاة

ورم اللهاة
یعنی آماس ملازه و آن جسمی است از بالای حلق آویخته شبیه به پردهٔ
رباعیه ای از مرض ملازه احوال تو بد ه گر ماده خون بود رگت باید زد
و آنگه ز سماق بایدت غرغره ساخت ه چندانکه شوی خلاص ازین علت بد
صفت غرغرهٔ مذکور سماق مشتی در یک پیاله آب جوشانند تا به نیمه
آید صاف کنند و قدری گلاب ضم ساخته نیم گرم غرغره کنند

استرخاء اللهاة

استرخاء اللهاة
یعنی سست شدن ملازه رباعیه سستی ملازه گر ترا عارض شد
بلغم چو بود ماده اش بی ردوزد ه باید ز برای غرغره نزد حکیم
خردل سکنجبین از ما لا ید صفت غرغرهٔ مذکوره خردل ده مثقال
نیم کوب ساخته در یک پیاله آب جوشانند تا به نیم آید صاف کنند
بیست مثقال سکنجبین که صفتش در درج السکنجبین گذشت آمیخته نیم گرم
غرغره کنند

استرخاء اللوزتین

استرخاء اللوزتین یعنی سست شدن دو لوزه دهان رباعیه
چون سستی لوزتین حادث گردد ه احوال تو از حدوث آن گردد بد

کر غرغره سازی از گلاب و مازو ؛ ظاهر شود فایده بچه و عدد
صفت غرغرهٔ مذکور مازو ده عدد نیم کوب ساخته در یک پیاله
آب جوشانند تا بنیمه آید صاف کنند و قدری گلاب نیم گرم اضافه
نموده غرغره کنند خناق یعنی درد گلو چون از خون باشد علامتش
سرخی چشم و پری رگهاست رباعیه درد گلو چو فصد کردی مخور
آب آلو بشربت نیلوفر ؛ از آب سماق و مثل آن غرغره ات
هرچند که بیشتر بود نیکوتر ؛ صفت شربت نیلوفر در زکام گرم
مذکور شد باید دانست که در خناق واجبست که فصد را بدفعات
کنند تا موجب زیادتی ضعف نشود و تاخیر نکنند فصد رگی که در زیر زبانست
و در ابتدا قبل از فصد از غرغره حذر کنند که غرغره در ابتدا موجب
الم ... جذب ماده زاید کند و بعد از فصد آب سماق و امثال
آن از آب زرشک و ساق هندوبه و غوره و سرکه و انار ترش و غیرها
نیم گرم غرغره کنند و غذا ماش مقشر و رشته اگر او شیر نیز
با آب تمر هندی یا آب آلو یا آب نارنج خورند و تلیین طبیعت بحقنه

کردن

خناق

که در شوصه خواهد آمد کنند و نیز دیک بانتها ده مثقال مغز فلوس
را در یک پیاله شیر گاو و یا شیرهٔ سبوس گندم حل کرده و صاف
کرده و دو مثقال روغن بادام که صنعتش در صداع سوداوی
معلوم شد اضافه نموده زمان زمان غرغره کنند و غذا آب
نخود نیم کوفته و آب مرغ جوان و ماش مقشر و اسفناج و نیز قیق
خورند دخول العلق فی الحلق یعنی در آمدن زلو در گلو علامتش
اندوه و خروج خون رقیق از حلق است رباعیه ای جان
گلویت از زلو داده خبر ؛ خون آمده هر دم از گلوی تو بدر
کر غرغره سازی آب خردل اینک ؛ چیزی نبود ترا از آن نافع تر
صفت غرغرهٔ مذکوره خردل نیم کوفته ده مثقال در یک پیاله
آب جوشانند تا به نیمه آید صاف کنند و پنج مثقال نمک در آب
آن حل کرده نیم گرم غرغره کنند قرحة الحلق یعنی ریش گلو علامتش
درد و بیرون آمدن ریم به تنحنح است رباعیه چون شد گلوی تو ریش
ای نقد بشر ؛ کوییم نخی از تخم در یکدیگر ؛ تخم گل و انزروت می

دخول العلق فی الحلق

قرحة الحلق

اندک اندک بموم روغن بخورد مراد از موم روغن روغنی است
که از موم کافوری و روغن گل ساخته باشند و طریق ترتیبش آنست
که یکدرم و نیم موم کافوری را در سه درم و نیم روغن گل که صفتش
در قرحة الاذن گذشت حل کرده انزروت دو درم و تخم گل یک
درم کوفته و بیخته اضافه نمایند و غلو لعاب کرده یک یک را بزرده
تخم مرغ آلوده سازند و فرو برند و غذا از زرده تخم مرغ نیم برشت
کنند **نشب العظام و الشوک فی الحلق** یعنی در بند شدن استخوان
یا خار در گلو **رباعیه** چون ریزه استخوان باشد یا خار در جوف
گلوی کس با مر قهار بر لقمه که بچه از فرو بردن آن تشویش
رسد مفید باشد بسیار **بلع الابره** یعنی فرو بردن سوزن
علاج این مرض خاصه ناظر است **رباعیه** سوزن جو فرو بری
کردی ز نجوره بتدبیر تو تا بتا نشد از حکمت دور باید در بی توده
مقناطیس خوردن نزدیک دوا با آب انگور طریق اختیار
کردن مقناطیس آنست که مقناطیس که سنگ آهن ربا گویند

نشب العظم و الشوک فی الحلق

یکدرم بکوبند و به پزند و صلابه کرده بیک قاشق شراب انگور
آمیزند و باشتاب سیس کنند و چون نزدیک به نیم ساعت بگوید بگذرد
و سنا یکی پنج مثقال گل سرخ و بنفشه از هر یک دو مثقال سپستان
سی عدد و همه را در یک پیاله آب جوشانند تا آب به نیمه آید صاف
کنند و شیرخشت شیره دار پانزده مثقال در آب آن حل کرده و
صاف کرده نیم گرم بیاشامند و بغرغره قروت مدد کنند
و چون این عمل مسهل آخر شود شربت قند با گلاب و تخم ریحان
رغبت نمایند و غذا نخود آب خورند **ورم المری** یعنی آماس مجرای
طعام از حلق بمعده علامتش در جمیع اقسام درد میان دو شانه است
و در دموی تب و پری رگها و نرمی نبض و در صفراوی تب و
سرعت نبض و زردی قاروره است و در بلغمی سفیدی بول و رطوبت
بلغمی و در سوداوی خشکی دهان و تیرگی رنگ روی و عسر
مجرای غذا جانب معده اگر آماس کند موجب آماس نگردد
چون موجب آماس منحل گردد تدبیر مناسب کتی امی ناشود

ورم المری

بحة الصوت

بحة الصوت یعنی گرفتگی آواز چون از گرمی و خشکی بود علامتش
بسیاری میل با آب و خشکی دهان و درشتی زبانست رباعیه
آواز تو چون گرفت به هم بپذیر جزوی ز نبات و جزوی از
مسکه بگیر آمیز بیکدگر و میلش بزار کو دشمن اقبال تو از غصه بمیر
سعال یعنی سرفه رباعیه در سرفهٔ تر بقول اهل تدبیر
یکسر طلب طبیخ زوفای کبیر ور خشک بود به سرفه شراب خشخاش
ترتیب کن و ز خویشتن باز بگیر صفت طبیخ زوفای مذکوره زوفا
و بیخ مخ تراشیده نیم کوفته از هر یک دو درم پرسیاوشان
و تخم کرفس و پوست بیخ بادیان و تخم انجره و فراسیون
از هر یک درمی همه را در یک پیاله آب جوشانند تا به نیم
آید صاف کنند و ده مثقال نبات مصری یا شیرین کرده
نیم گرم بیاشامند و غذا نخود آب کنند صفت شراب خشخاش
پوست خشخاش و تخم خشخاش از هر یک دو مثقال و نیم در یک پیاله آب بجوشانند
تا به نیمه آید صاف کنند و بیست مثقال قند سفید صاف کرده آمیزند

و بجوشانند تا بقوام آید هر روز از هفت مثقال تا ده بلیسند
و غذا مرغ جوان و عدس مقشر و اگر او کشنیز تر و قشقشیره
خشخاش کنند ربو یعنی تنگی نفس چون از بلغم بود علامتش   ربو
عدم تشنگی و متضرر شدن از هوای سرد و نفع یافتن از هوای
گرم است رباعیه تنگی نفس ترا جو سازد رنجور یا بدان
وی بصحت راه منور از بلغم اگر بود بده زانچه شدست
در عارضهٔ زکام یا زند کور اشارت بانچه تنگی نفس را مضرست
تنگی نفس اگر بکس گرد دیار دشمن بود دشمن بوی بد و دود و غبار
از بوی بد و دود و غبار تنها رست آب خنک و امتلی و نوم نهار
نفث الدم یعنی ظاهر شدن خون بسرفه یا تنحنح یا اخ یا تف   نفث الدم
رباعیه از نفث دم چو کار گردد دشوار از آب جو و عدس غذا
کن زنهار و ز شربت انجبار رغبت میکن با سوده صمغ و
کهربا و گلنار صفت شربت انجبار انجبار نیم کوفته بیست
مثقال در یک پیاله آب جوشانند تا به نیمه آید صاف کنند

و بسی مثقال قند سفید صاف کرده آمیخته و بجوشانند تا
بقوام آید **علاج امراض سینه و شش سل** یعنی جراحت شش علامتش
تب نرم دایمی و برآمدن ریم سبز زرد است و فرق میان
ریم و بلغم آنست که چون ریم را بر آتش افکنند بوی بد کند و چون
بر روی آب اندازند به ته نشیند **رباعیه** از علت سل کسی
که شد زار و نزار آب جو و تیر خورده اودار بهار هر چند
که این مرض مداوا نشود از بهر تسلی زود او دست مدار
ذات الرئه یعنی آماس شش علامتش تب تیز دایمی و تنگی
نفس و عدم قدرت بر تکیه کردن الا بر پشت **رباعیه** در ذات
الریه آب گل نیلوفر ممزوج بشربت بنفشه بخور و آن لحظه
که حاجت کشد سوی غذا از آب جو و ماش و عدس درکذر
صنعت شربت بنفشه بنفشه شش مثقال قند سفید سی مثقال
بدستور شربت انجبار که صنعتش در نفث الدم گذشت بپزند
شوصه ذات الجنب گویند یعنی آماس پرده که در نواحی

بعد از رفتن به ته نشیند

شوصه

پهلوست

پهلوست نزدیک سینه علامتش تب دایمی و تنگی نفس و خلد
پهلوست **رباعیه** احوال توام ز شوصه چون واد خبر گویم که
چه کنی تا رهی از خوف و خطر بگشا رگ باسلیق و رغبت بکن
آب عناب و شربت نیلوفر رگ باسلیق رگی را گویند که
از رگ هفت اندام فروتر است صنعت شربت نیلوفر در خناق
مذکور شد **ذات الصدر** یعنی آماس پرده که در نواحی سینه
نزدیک پهلوست علامتش تب دایمی و درد سینه است **رباعیه**
ای درد تو در سینه ز اندازه بدر از علت ذات صدر و غمش خطر
از اغذیه جوی آب کشک جو و ماش و ز اشربه خواه شربت نیلوفر
صنعت شربت نیلوفر در شوصه تحریر یافت **اشارت بانچه**
در شوصه و ذات الریه و ذات الصدر اخراج خون
بفصد نباید کرد و بحقنه اکتفا باید نمود رباعیه ای آنکه کنی بنوبت
علم نظر اخلاط زیاده از حق خسته بدر در شوصه و
ذات الریه و ذات الصدر حقنه کن و نام دارو بکار ببر

ذات الصدر

مهمترین

صفت حقنه که شوصه و ذات الریه و ذات الصدر را سود کند
بو و بنفشه و ساق نیلوفر و عنب الثعلب و گل خطمی از هر یک دو مثقال
عناب و سپستان از هر یک سی عدد و آلوی بخارا پنج عدد و مغز
کاجیره نیم کوفته هفت مثقال آب چغندر نیم پیاله همه را در کاسه
آب جوشانند تا به نیمه آید صاف کنند و پنج مثقال شیرخشت را
آب آن حل کرده و صاف کرده پنج مثقال روغن گاو اضافه
نمایند و نیم گرم حقنه کنند علاج امراض دل خفقان ۞ یعنی
طپیدن دل خواه با وی برده و خواه بغیر آن رباعیه ای ز خفقان
جسته طریق پرهیز ۞ بشنو ز من این نکته حکمت آمیز ۞
هر جا که قضا آتش غم افروزد ۞ برخیز و شال دو دو از آنجا بگریز
هم در علاج خفقان چون از غلبه صفرا باشد علامتش خشکی دهان
و تشنگی و سرعت نبض و زردی قاروره است رباعیه
ای از خفقان گرم در آتش تیز ۞ آبی زره دو ابریق آتش ریز
کافور و گلاب و آب سیب و صندل ۞ از بهر دل و ابکند گرمی آمیز

صفت

صفت طلائی که ز صندل سفید نیم مثقال کافور دو دانگ ورد
مثقال آب سیب و پنج مثقال گلاب حل کرده بلته کتان کهنه
در وقتی که معده از طعام خالی باشد طلا کنند هم در علاج خفقان
چون از استیلای خون بود علامتش بزرگی نبض و پری رگها
و سرخی چشم و روی است رباعیه از خون چو ترا طپاک دل گردد تیز
شیرین صنمی طلب تماشا انگیز ۞ خوش خوش ببرش در کش و هر دو دم
در حقه او ز شاخ مرجان می ریز هم در علاج خفقان چون از سردی
باشد علامتش در بلغمی نرمی نبض است و در سوداوی محکمی آن
رباعیه ای کرده ز سردی خفقانت آغاز ۞ بشنو سخن من و بجود
می پرداز ۞ می بوی فشور ترنج و عنبر و عود ۞ وز غالیه بر سینه
طلای انداز ۞ صفت غالیه عنبر یک مثقال بگداز از قند سفید و مشک از
هر یک نیم مثقال بسایند و همه را بچهار مثقال حب البان یا روغن
نیلوفر آمیخته صلایه کنند صفت روغن حب البان مغز حب البان
که به پسته غالیه مشهور است سی مثقال قند سفید پنج مثقال بکوبند و

اترج ترنج

روغن جوز

و بدستور روغنی که در حمق و رعونت مذکور شد روغن کشند
صفت روغن نیلوفر برگ گل نیلوفر دریایی تازه پانزده مثقال
روغن بادام که صفتش در دوا رکذشت صد مثقال در شیشه کنند
و چهل روز در آفتاب نهند یا برگ نیلوفر خشک ششی در یک
پیاله آب جوشانند تا به نیمه آید صاف کنند و نیم پیاله روغن بادام
اضافه نموده بجوشانند تا روغن باند **غشی** که بغش مشهور است
ربعیه در علت غش دیده دانش کن باز بنگر که سبب جلیست
کمی دور و دراز که خون سبب است فی المثل یا صفرا یا
یا تو ده دگر بدخش در واز **هم در علاج غشی ربعیه**
از غش دل کس کند چو سستی آغاز بر زندگیش در خطر کرد دیار
باید که زنی کلاب سردش بر روی باشد که روان تری بخود آید باز
علاج امراض پستان و ورم الثدی یعنی آماس پستان علامتش
از دموی و صفراوی سرخی و زردی آماس است و در بلغمی و
سوداوی سفیدی و تیرگی آن **ربعیه** پستان چو ورم کند نخش پر داز

غافل مشو و مکن بر ضی دور و دراز روزی دو سه بار با قلال امیکوب
و آنکه ز سکنجبین ضمادش میساز صفت سکنجبین در دستور القهاء کذشت
قلة اللبن یعنی کمی شیر رباعیه چون کم شود شیر ز نقص طمثن تیز
سستی مشمار در طریق پرهیز آب جو و شربت نیلوفر
و ز خوردن هرچه گرم باشد بگریز صفت شربت نیلوفر در دوا الصدور
دانسته شد علاج امراض معده وجع المعده یعنی درد معده چون
ز باد بود علامتش انتقال درد از موضع بموضع است رباعیه
ز باد چو درد معده شد عارض کس بشنو ز من آنکه داشتی پاس نفس
رو نیز بده شربت دینار بشی پرهیز دهش ز مثل اکر او عدس
صفت شربت دینار تخم کاسنی نیم کوفته و گل سرخ از هر یک ده مثقال
پوست بیخ کاسنی و گاوزبان و تخم کشوث و از هر یک شش مثقال همه را
در یک پیاله آب جوشانند تا به نیمه آید صاف کنند و سی مثقال
قند سفید صاف کرده آمیز نموده کوشانند تا بقوام آید هر صباح
دوازده مثقال در آب گلاب حل کرده یک مثقال ریوند چینی کوفته صاف کرده

تا بینه دیگر که رغبت فرمایند و غذا نخواب کنند و بعد از تسکین درد
بر معجون کمونی مداومت نمایند صفت معجون کمونی زیره که یک
شبانه روز در سرکه گذاشته باشند و در سایه خشک ساخته و بریان کرده
صد مثقال فلفل سه مثقال زنجبیل و سداب یابوده باغی از هر یک چهل مثقال
بوره ارمنی یا نمک ده مثقال همه را کوفته و بیخته بعسل گداخته سه وزن ادویه
بسرشند و از یک مثقال تا دو مثقال غلوله کرده فرو برند هم در علاج صداع دارد
چون از غلبه صفرا باشد علامتش تشنگی و تلخی دهان است و چون از استیلاء
بلغم بود آب رفتن دهان و عدم تشنگی است رباعیه
گر موجب درد معده صفرا شد و بس   از مسهل آن منقصه صحت رس
ور باعث آن درد ان بلغم بود   اخراج کن و مداومت کمونی رس
صفت حب بیش در زنجبیل و فلفل و دار فلفل و نمک فرفرها
و مویز از هر یک مثقالی نبات هفت مثقال و بعضی
بیش

بیش یکمثقال و زنجبیل و فلفل از هر یک دو مثقال و نبات
شش میکنند و باقی را موقوف میدارند همه را کوفته و بیخته هر   مثقال ۳
صباح یکسر انگشت میل کنند سیم در علاج درد معده چون از سودا
باشد علامتش ترشی دهان و سوزش معده است طبیب در علت
درد معده چون داند که این رنج از اسباب سودا شده پس
باید که خورد مسهل و پرهیز کند از لحم قدید و شبه آن مثل عدس
و از تنقیه بعد تعدیل مزاج بدوا المسک حلو یا نوش دارو کنند صفت
دوا المسک حلو مروارید ناسفته و کهربا و مرجان سفید و ابریشم
مقرض و زرنباد و درونج عقربی از هر یک مثقالی بهمن سرخ و سفید
و سنبل و قاقله و ترنج و ساذج هندی و جندبیدستر و دار فلفل   وا شسته هم
و زنجبیل از هر یک نیم مثقال مشک دانگی همه را کوفته و بیخته بعسل
گداخته سه وزن ادویه بسرشند و از نیم مثقال تا یک مثقال غلوله
کرده فرو برند صفت نوش دارو در شرح اسباب آمده که عبارت از
آمله ایست که یک شبانه روز در شیر گاو گذاشته باشند و در

سایه خشک ساخته صد مثقال در نهصد مثقال آب جوشانند تا سیصد
مثقال باند صاف کنند و بدویست مثقال قند سفید صاف کرده
و هشتاد مثقال عسل گداخته یک بقوام آرند و برگ گل سرخ
شش مثقال سعد کوفی پنج مثقال قرنفل و مصطکی و اسارون
از هر یک سه مثقال قاقله صغار و قاقله کبار و بازباز و قرفه و جوز
بوا و سنبل و زرنب از هر یک دو مثقال کوفته و بیخته همه را بهم
آمیزند و پنج مثقال زعفران و نیم مثقال مشک را که باندک قندی
حلایه کرده باشند در قدری گلاب حل کنند و اضافه نمایند و از
یک مثقال تا دو مثقال خلوا کرده خورند **ورم المعده** ورم المعده
یعنی آماس معده علامتش در دموی تب و درد و شیرینی دهانست
و در صفراوی تب تیز و تلخی و تشنگی و بی رغبتی و در بلغمی نرمی
آماس و در سوداوی سختی آماس **ریاحیه** چون معده که از
جهت حوش آماس چون کم کی ورم بجوشد و هول و هراس
در ماده ورم بود غلط دکرد جز تنقیه بدن مد او اشناس

دم که کفایت از حرکت معده است مع دفع چیزی بسوی خارج از طریق
فم در صفراوی زردی انجا بتی دفع شود و در بلغمی سفیدی و در سوداوی
سیاهی انست **رباحیه** در علت قی کمی چو صفه احساس
چیزی چو شراب به و لیمو شناس در خلط دکر بتی بر آید بنود
بهتر ز شراب بهی و حب الآس صنعت شراب به آب بهی صد مثقال
قند سفید پنجاه مثقال بجوشانند تا بقوام آید یا هشتاد مثقال قند سفید
را صاف کنند و به بیست مثقال رب بهی آمیخته بقوام آرند صنعت
رب بهی آب بهی بکمن بجوشانند تا چهار یک بماند صنعت شراب لیمو در علاج
ده ار گذشت صنعت شراب بهی به ربخیل و قاقله و قرنفل و عود
از هر یک درمی نیم کوب ساخته در لته بندند و در صد مثقال آب
بهی و پنجاه مثقال شراب جوشانند تا به نیمه آید صاف کنند و هشتاد
مثقال قند سفید بقوام آرند پس مصطکی و مشک و زعفران از هر یک
دانگی در گلاب یا آب حل کرده اضافه کنند و دو دسته جوش دیگر
دهند صنعت شراب حب الآس که چاشنی خورد از کرده بند

تخم ترد بیست مثقال در یک پیاله و نیم آب جوشانند تا به نیمه آید صاف
کنند و هشتاد مثقال قند سپید صاف کرده آمیزند و بجوشانند تا بقوام
آید **قی الدم** یعنی برآمدن خون از معده یا عضوی دیگر بقی
رباعیه ای قی دمت مکنده ار بیم و هراس ؛ کوییم کحتی گر بخنم داری پاس
صمغ عربی و کهربا رسوده ؛ رغبت می کن شربت حب الآس
صفت شربت حب الآس در علاج قی گذشت **فواق** یعنی سکسکه علامتش
در امتلائی تقدم خوردن طعامهای غلیظ و گرانی معده است و در
استفراغی تقدم قی و اسهال و امثال آن **رباعیه** از امتلی انکه سکسکه
گردد یارش ؛ باید که کنی مقتی در کارش ؛ و آنرا که بود سکسکه از استفرا
استفراغی ؛ بگذر ز علاج او مجو آزارش ؛ تعذر علاج سکسکه استفراغ
بواسطه تعذر اعاده رطوبات اصلیه است که باستفراغ دفع شده
ضعف المعده که عبارتست از ضعیفی قوت هاضمه علامتش
دل شوره او و دیر گذشتن طعام از فم معده است **رباعیه**
چون فم معده شود ضعیف اگر داری تن ؛ تحقیق سوداکرده در تن گوشش

قی الدم

فواق
سکسکه یعنی

ضعف المعده

غی

چون تنقیه تمام حاصل گردد ؛ تعدیل مزاج کن معتدلی نوش
معتدل چیزی را گویند که مزاج سرد یا گرم را مثلا باعتدال آرد چون
عسل و کدو **جوع البقر** که کنایت از گرسنگی جمیع اعضاست با تنفر
معده چون از بلغم زجاجی بود که بر معده ریزد علامتش دل شوره
و عدم تشنگی و رطوبت دهانست **رباعیه** هر کس که بود علت
جوع البقرش ؛ هر لحظه شود ضعف بدن بیشترش ؛ خوش حالی او فزون
شود روز بروز ؛ میسوسن اگر دهند شام و سحرش ؛ صفت میسوسن
گل سوسن چهل عدد و قسط نیم کوفته و قرنفل نیم کوفته و قصب الذریره
نیم کوفته و اسارون نیم کوفته و مصطکی و سنبل از هر یک دو درم
بلح اندرانی و سلیخه نیم کوفته از هر یک سه درم عود بلسان نیم کوفته
چهار درم زعفران نیم درم مشک دو دانگ روغن بلسان یا
زیت یکدرم و نیم مثلث شرعی که شربت یوسفی گویند چهار من شرعی
همه را در شیشه کنند و شش ماه بگذارند صفت مثلث ند گور شیره
انگور رسیده بستانند بجوشانند و کف بردارند تا ده من بماند بیست

سوء ...

جوع البقر

درعانی

شهوت کلبیه

من آب اضافه نموده یکه وجوشی دیگر دهند و در خم کرده
گرم بپوشند تا بجوش آید و از جوش باز ایستد شهوت کلبیه
که عبارت از بسیاری میل بغذا و عدم سیری از آنست چون
از بسیاری ریختن سودا بفم معده باشد علامتش تیرگی رنگ
و خشکی دهان و ترشی آروغ است رباعیه در شهوت کلبیه
گویم فاش ش آب نخود و ترحه و اگر اخوز ماش ش هر چیز که شور
فساد شهوت
یا ترش یا تیز است ش از خوردن آن چیز گریزان می باش فساد شهوت
که کنایت از میل کردن بگل و امثال آنست رباعیه آنرا که بود میل گل
و امثالش ش پرهیز به مرض دیگر کن حالش ش هر خلط بدی که باعث
هیضه
آن شده است ش از معده برون کن بقی و اسهالش هیضه
یعنی حرکت مواد فاسده که بقی و اسهال دفع شود رباعیه از هیضه
کسی که شد قی و اسهالش ش شد افزون و اسهال دیگر کن حالش ش در آن
ماش و برنج یا [illegible] ده و بسازش ش از زحمت این عارضه فارغ باشش
ورم الکبد
علاج امراض جگر ورم الکبد یعنی آماس جگر علامتش درد و گرمی و تب دایمی

و درد و گرانی و سرفه خشک و چکچه است و در صفراوی تب تیز
و زردی زبان و برآمدن صفراوی و در بلغمی نرمی آماس و در
سوداوی محکمی آن رباعیه هر کس که جگر ورم کند از خونش
رگ زن که رسد نفع ز حد افزونش ش ور مادهٔ آتش خلط دگر آمده است
مسهل طلب و کن ز بدن بیرونش عطش مفرط یعنی تشنگی که از
حد اعتدال در گذرد و چون از گرمی معده یا جگر باشد علامتش
آنست که با آب سرد زیاده از هوای سرد راحت یابد و چون
از گرمی دل بود آنکه بهوای سرد دم زیاده از آب سرد تسکین
شود رباعیه از گرمی اگر بود تشویش عطش ش از راه علاج
آن قدم باز مکش ش از اغذیه آش غوره رغبت میکن ش و ز آشامیدنی
شربت انار بنوشش ش صنعت شربت انار مذکور آب انار میخوش
یکمن قند سفید یکمن بجوشانند تا بقوام آید یا قند سفید یکمن صاف کرده بجوشانند
تا غلیظ شود [illegible] انار رنج قند اضافه نموده و جوشی دیگر دهند
صنعت رب انار میخوش هشتاد مثقال بجوشانند تا پنج مثقال

بماند **ضعف الکبد** یعنی ضعف جگر علامتش زردی روی و تیرگی
رنگ و بی رغبتی است **ربایه** ضعف جگر انکه پرده جبراز جانش
از شربت زرک سازکن درمانش : ترتیب غذا کن چو خورد شربت را
از مرغ و مویز و از جب رمانش : شربت زرک و رب زرک چون
شربت انار و رب انار که صفت هر یک در عطش مفرط مذکور شد
پربزند **سیم در علاج ضعف جگر رباعیه** هر کس که شود بدید ضعف جگرش
از ضعف جگر چه پنی اثرش : فرما که خورد انار لیکن نخورد
نارنج که باشه رساند فررش : **سوء القنیه** که مقدمه استسقاست سوء القنیه
علامتش سفیدی رنگ مایل بزردی و آماس دست و پای و فرو
شکم است **رباعیه** هر کس که ز سوء قنیه بینی اثرش : نرمای یا ضعف
بطریق سفوفش : چون منشاء این مرض بود ضعف جگر : باید کردن
مقویات جگرش : مقوی جگر چیزی را گویند که تقویت جگر کند
بخاصیت یا عطریت یا غیر آن چون کاسنی یا ابرار چینی **استسقا** استسقا
که جوف ندشود دست علامتش ورمی آماس جمیع اعضاست

و در زقی آنست که چون دست بر شکم صاحبش زنند آواز مشکی
دهد که پر آب بود و در طبلی آنکه او از طبلی دهد **رباعیه**
مستسقی اگر طلب کند درمانش : ریوند و سکنجبین مناسب دانش
دراج و کبوتر بچه اش ساز غذا : وز میوه با فراط بده رمانش
صفت سکنجبین در ورم الثدی گذشت باید دانست که شربت
بزوری نیز در استسقا کثیر النفع است بعضی گفته اند که یک روز — بلاحظه ورم بزوری گرم دهند و یک روز
بلاحظه تشنگی بزوری سرد و بعضی گفته اند که هر روز بزوری
گرم و سرد را بلاحظه ورم و تشنگی بهم ممزوج دهند صفت شربت
بزوری گرم بادیان رسمی و بادیان رومی و تخم کرفس از
هریک پنج مثقال پوست بیخ بادیان و پوست بیخ کرفس از هر یک
دو مثقال همه را در یک کاسه آب جوشانند تا به نیمه کم آید صاف — بهم کرده ساخته
کنند و هفت مثقال قند سفید صاف کرده بقوام آورده و در صباح یک
قاشق در هفت قاشق عرق کاسنی حل کرده میل کنند صفت شربت
بزوری سرد تخم کاسنی نیم کوفته و تخم خیار نیم کوفته و تخم بادرنگ

نیم کوفته و تخم خربزه چکانی نیم کوفته از هر یک ده مثقال پوست بیخ
کاسنی دو مثقال قند سفید هفتاد مثقال بدستور برزوری گرم
بپزند هر صباح یک قاشق در هفت قاشق عرق بادیان حل کرده
رغبت نمایند و اگر ممزوج خواهند نیم قاشق از برزوری گرم و نیم قاشق
از برزوری سرد در سه قاشق و نیم عرق کاسنی و سه قاشق و نیم
بادیان حل کرده اختیار فرمایند هم در علاج استسقاء باید
هر کس که بود علت استسقایش ع آبش بده و شیر شتر نزد بالیش
از روی دوا اگر سیر گردد ع دایم ببیابان شتران کن جایش
یرقان اصفر یعنی زردی سببش کثرت صفرا یا امتناع استفراغ یرقان صفر
صفرا است رباعیه هر کس یرقان زبود و جز از جانش ع
استعمال و قی و عرق موافق و اسهالش ع هر روز پس از آب انار بده
مرغ و نخود و قیق حب رمانش هم در علاج یرقان رباعیه
در علت زردی چه عوام و چه خواص ع جوینده بآب کاسنی راه خلاص
و زر آنکه خلاصی نشود حاصل ازو ع نوشند سکنجبین دیناری خاص

صفت سکنجبین دیناری زرک و بذر آلو رو نیم کوفته از هر یک
هشت درم تخم کاسنی نیم کوفته پنج درم پوست بیخ کاسنی و
پوست بیخ کبر و پوست بیخ کرفس و پوست بیخ بادیان از هر یک
سه درم همه را در [illegible] دویست و شصت مثقال آب و سی مثقال که
یک روز و یک شب گذاشته باشند بجوشانند تا به نیمه آید صاف
کنند و سیصد مثقال قند سفید صاف کرده آمیزند و بجوشانند تا به قوام
آید هر صباح یک قاشق در هفت قاشق عرق کاسنی بادیان
حل کرده رغبت فرمایند و غذا آب نخود نیم کوفته و مرغ جوان و ماش
مقشر و کشنیز تر فتی آب زرک یا انار یا تمر هندی کنند باید دانست
که یرقان اسود نیز می باشد سببش کثرت سودا یا امتناع
استفراغ سودا است علاجش اخراج سودا و تعدیل مزاج بروجهی
که دانسته شده امراض سپرز ورم الطحال یعنی آماس سپرز
علامت وی آن است که چون دست بر موضعش فشار دهند درد ظاهر
شود رباعیه آماس سپرز اگر تراشد عارض ع پرهیز نما ز هر چه باشد

قابض ه با قرص کبر سکنجبین خورد که شود ه بر جای توقیف تنگ رسی
قابض ه صنعت قرص کبر پوست بیخ کبر بنج درم زراوند طویل دو
درم فنجنکشت و فلفل سیاه از هر یک شش درم همه را کوفته و بیخته
بسی درم سرکه کهنه که چهار درم اشق دران حل کرده باشند برشیند
و قرصها کنند و هر صباح یکمثقال در ده مثقال شربت سکنجبین که صفتش
در استسقا تحریر یافت و بیست مثقال عرق بادیان یا آب بادیان
حل کرده میل نمایند و غذا نخوداب قتق سرکه گیر کنند نفخ الطحال
یعنی بادسپرز علامت وی آنست که چون دست بر موضعش
فشارند در دکم شود و علاجه چون بادسپرز شد دولت را اشقاط
از باد و تر ایتوقرآید غایط ه باید که خوری شربت دیناری را
زان پیش که قوت تو کرده ساقط ه صنعت شربت دیناری در علاج
درد معده مذکور شد علاج امراض روده مطلق اسهال
خواه سببش صفرا بود خواه خلطی دیگر علاجه داری جو در اسهال
مداوا الحوط ه پید از زباد بر دخود را لحفوظ ه از عسل در آب
ز عسل ...

علاج امراض امعا

دوری مجوی ه باشد که تا شود در صحت محفوظ اسهال صفراوی
یعنی بسیاری اجابت طبیعت که از صفرا بود علامتش زردی انچه با اسهال
دفع شود و تشنگی و سوز اندرونست علاجه اسهال ترا اگر شد ز
صفرا واقع ه بهتر ز شراب زرک نبود دافع ه از اغذیه کر برنج تقشیر
داده خوری ه ممزوج بر رب زرک باشد نافع ه صنعت شربت زرک
و رب زرک در علاج ضعف جگر گذشت زحیر یعنی ریش روده
علامتش خار شدن خون با اجابت طبیعت و درد حوالی ناف سببت
علاجه ای قرحه روده از دولت برده فراغ ه روزت شده از
شب مرض چون پر زاغ ه تا تیرگی شب مرض دور شود ه از شربت
انجبار اخر وز چراغ ه صنعت شربت انجبار در علاج نفث الدم
دانسته شد هم در علاج زحیر علاجه در قرحه روده ای زده آتش
زده لاف ه خشخاش بجوشان و بکو سازش صاف ه وانگه شراب
آس یا شربت سیب ه کن میل که در منفعتش نیست خلاف
صنعت شراب آس در علاج قی الدم مذکور شد صنعت شربت

مغص

سیب آب سیب شیرین شصت مثقال قند سفید سی مثقال بجوشانند تا بقوام آید **مغص** یعنی درد روده و گرد ناف علامتش در ریحی قرقر شکم و انتفاخ بخروج ریح است و در صفراوی تشنگی و شدت درد و در بلغمی خروج بلغم و در سوداوی ظهور سودا **در باب** باشد چون از باد و پیچیدن ناف بهر تو بود شربت دینار کفاف در ماده بلغمست یا خلط دگر از دوا روی کار رفت نتوان داشت معاف صفت شربت دینار در تحفة الطحال گذشت **قولنج** یعنی درد که با قبض طبیعت بود **در باب** قولنج تو انخست از پی شیاف باشد که بود بوره و فانیذ کفاف ظاهر نشود چو از شیافت علّتی خود را از عمل نمی توان داشت معاف ذکر علاجی که انواع قولنج را نافع بود وسا یکی پنج مثقال انیسون و بادیان و تخم کرفس و شبت و حلبه از هر یک سه مثقال بنفشه و گل خطمی از هر یک دو مثقال مغز کاجیره نیم کوفته ده مثقال آب چغندر بیاره همه را در یک کاسه آب جوشانند تا به نیمه آید صاف کنند و شکر سرخ

حیات

و مغز فلوس از هر یک ده مثقال بوره ارمنی یا نمک هفت درم در آب آن حل کرده و روغن بادام که صنعتش در جفاف الانف گذشت دهان کرده دو مثقال اضافه نموده نیم گرم حقنه کنند و شوربای خروس پیر خورند چون قولنج بخاید استیصال ماده بمعجون خیار شنبر کنند صنعت معجون خیار شنبر ترید سفید مجوف صمغ دار تراشیده بروغن بادام چرب کرده چهل مثقال نمک هندی و ترب سوس از هر یک هفت مثقال بادیان رسمی و بادیان رومی و مصطکی از هر یک پنج مثقال همه را بکوبند و بر بیزند و پست مثقال بنفشه که با پنج مثقال محموده مستوی صلایه کنند آمیزند و چهل مثقال روغن بادام که صنعتش در علل مذکور معلوم شد چرب کنند و بعد صد مثقال مغز خیار شنبر سرشته صد مثقال شکر صاف کرده بقوام آورده و صد مثقال عسل کف گرفته ضم سازند و لت کنند تا بهم سرشته گردد از پنج مثقال تا هفت مثقال علو کرده فرو برند **حیات** که کرم معده گویند علامتش نفور از طعام حریف و دل شوراوی پیدا

وخشکی لبها و بیداری و آب رفتن دهان در خواب است رباعی
از بهر علاج کرم معده چو سلف ٭ تنبیل و برنگ و حب نیل آر بدست
با تربد و قسط و سرخس و ترمس شیح ٭ میکوب بشیر گاو و میخور ز شعف
صنعت ترتیب ادویه مذکوره قنبیل و برنگ و سرخس و ترمس از هر یک
درمی حب النیل و تربد و شیح از هر یک نیم درم همه را کوفته و بیخته و دارو
یک پیاله شیر گاو آمیزند و شیر گرم بیاشامند حب القرع
کرک دو دانه خوانند علامتش خروجش با اجابت طبیعت و غیر آنست
رباعیه از بهر کدو دانه بدستور سلف ٭ خرما و برنگ و جوز مغز آرید بدست
معجون کن و وقت خواب میلش فرما ٭ کین ادویه را درین مرض هست خلف
صنعت ترتیب ادویه مذکوره برنگ دو مثقال مغز جوز دو مثقال
خرمای دانه بیرون کرده پنج مثقال و این حقیر یکمثقال تربد بدستوری
که از استاد خود رحمة الله دیده اضافه می نماید و نفع عظیم می بیند
همه را جدا جدا کوفته بهم آمیزند و در وقت خواب میل کنند ٭ ٭
الدود الذی یشبه دود الخل یعنی کرمی که شبیه بود بکرم سرکه

حب القرع

الدود الذی یشبه دود الخل

علامتش خاریدن سر سفره و ظهور روی با اجابت طبیعت است رباعی
در روده اگر پدید شد کرم ضعیف ٭ خارو همه دم موضع مخصوص حریف
چون شاف کنی ز صبر و شونیز ربد ٭ از کرم ضعیف جسم بیمار نحیف
زحیر صادق یعنی کماک راستین علامتش آن بود که بعد از تلیین طبیعت
عارض شود و چون تخم ریحان و کنیوچه و اسپغول و بارهنگ و امثال
اینها بشربت قند و گلاب دهند زود دفع شود رباعی از گرمی
اگر بود زحیر صادق ٭ رب بهی و برنج باشد لایق ٭ باشد
چو ز سردی نتوان مانع شد ٭ کبر شعثا دهد طبیب حاذق ٭
صنعت رب بهی در علاج قی تحریر یافت صنعت برشعثا فلفل سفید و
البنج از هر یک بیست مثقال افیون ده مثقال زعفران پنج مثقال
سنبل و عاقرقرحا و فرفیون از هر یک مثقالی همه را کوفته و بیخته
دویست و شصت مثقال عسل سرشته هر صباح دانگی غلوله کرده فرو
برند و غذا برنج تف داده کنند زحیر کاذب یعنی کماک دروغی علامتش آنست
که بعد قبض طبیعت حادث شود و چون تخم ریحان و کنوچه و اسپغول

زحیر صادق

کبر شعثا

و بارتنک و امثال اینها بشربت قند و کلاب دهند زود دفع شود

رباعیه عارض چو شود زحیر و بود صادق سید انک بنزدیک طبیب حاذق

از خوردن معجون بنفشه کردد بر ماده مرض طبیعت فایق

صفت معجون بنفشه ده مثقال ترنجبین پنج مثقال رب سوس دو مثقال

محمودة یکدرم بادیان و انیسون از هر یک نیم درم همه را بکوبند و به

پزند و پده مثقال عسل و بیست مثقال قند سپید صاف کرده بقوام آرند

و بر شیند شربتی سه مثقال غلو کرده فرو برند و مقدار آن

آب کرم از عقب آن بیاشامند و غذا ماش مقشر و اکر استفراغ کنند

علاج امراض مقعد بواسیر که دانه رحیذ بود و بر سر سفره رباعیه

در رنج بواسیر طبیب حاذق هم خربزه هم انار داند لایق

فصد صافن کند نماید تجویز مرغ و اکر او آب زرکش فایق

معنی صافن در آماس رحم خواهد آمد انشاء الله تعالی هم در علاج بواسیر

رباعیه در رنج بواسیر علیل صادق چون کوش کند قول طبیب حاذق

محفوظ بجب مقل چندان کردد کز دیدن خال دلبر خود عاشق

نفع

صفت جب مقل پوست بلیله کابلی و بلیله سیاه از هر یک ده درم بسکبینج

سه درم خردل سپید دو درم همه را کوفته و بپخته بسی درم آب کندنا که

پانزده درم مقل ازرق در آن حل کرده باشند سرشته حبها کنند و

هر صباح دو درم فرو برند غذا آب مرغ جوان و ماش مقشر و اکر ا

ستفراغ کنند باید دانست که بجای حب مقل در بواسیر نافعست ۲ اطریفل مقل نیز نافع است

و نافعتر از هر دو بزعم بسیاری از مجربان خوردن افتیمون بماء الجبن است

صفت اطریفل مقل مقلی مثقال در آب کرم حل کرده و صاف کرده

بهشتاد مثقال کواخته تبو ام آرند و پوست بلیله کابلی و پوست بلیله

زرد و آمله منقی از هر یک ده مثقال همه را کوفته و بپخته بر شیند و از یک

مثقال تا دو مثقال غلو کرده فرو برند کیفیت خوردن افتیمون

بماء الجبن آنست که پنج مثقال افتیمون را در خریطه کرده در هشتاد مثقال

ماء الجبن کرم ساخته چندان بمالند که جزو خود را تمام باز دهد پس

شش مثقال شیرخشت را در وی حل کرده و صاف کرده و سه مثقال آب نیلوفر

بخار ا اضافه نموده نیم کرم بیاشامند و اکر قوی تر خواهند

جبس هشت [illegible]

پنج مثقال سنائکی را بجوشانند و صاف کرده اضافه نمایند و مانند
الجبس چنین کیسه بند که یک کاسه شیر بز ازرق چشم گرم کرده بر تاشی
سرکه تند آمیزند و لت کنند تا زرد ابش از پنیر جدا شود صاف کنند
و بدستوری که مذکور شد با فتیمون میل نماید **تشقق المقعد** یعنی
شق شدن سر سفره **رباعیه** در مقعد اگر پدید شد پنج شقاق
بیمار ترا اگر شد بصحت مشتاق باید که ز خابضات پرهیز کند
چو لسیب و بهی و زرک ولیمو و سماق **بیان مرهمی که شقاق مقعد را دفع کند**
رباعیه هر گه که سر سفره کس گردد شق کوهان شتر باید و مقل ازرق
هر روز بوم زرد مرهم گردد ق صحت پس از ان طلب نمودن از حق
صفت مرهم مذکور موم زرد یکمثقال و نیم در روغن کوهان شتر پانزده
مثقال حل کرده و بده مثقال آب گندنا که سه مثقال مقل ازرق را
حل کرده باشند آمیخته صلایه کنند تا مرهم شود **ورم المقعد** یعنی
آماس سر سفره علامتش درد موی درد و گرانی مقعد است و دوا صفرا و خلید
دیر گزردن آن **رباعیه** مقعد چو ورم کند سبب کن تحقیق رگ

زن

زن چو زخون بود گرانیست طریق در خوردن مسهل چو ز صفرا باشد
تقصیر مکن بقول یاران شفیق صفت مسهلی که اسهال صفرا کند سنا مکی
سه مثقال تر هندی ده مثقال بنفشه و گل سرخ و تخم کاسنی هم کوفته
از هر یک دو مثقال سپستان سی عدد همه را در یک کاسه آب جوشانند
تا به نیمه کم آید صاف کنند و پنج مثقال شیر خشت در آب آن حل کرده
و صاف کرده نیم گرم بیاشامند **علاج امراض گرده و مثانه حصاة الکلیه**
یعنی سنگ گرده علامتش ظهور ریگهای سرخ یا زرد یا سفید در بول است
رباعیه چون سنگ درون گرده گردد مدرک از درد و زند گرده چو ناوک
تیرک باید که بیاشامد صاحب آن خاکستر چوب تاک در آب سرخشک
ریح الکلیه یعنی باد گرده علامتش انتقال درد از موضعی بموضعی و
عدم گرانی است **رباعیه** در گرده کس چو باد گردد مدرک
نافع باشد گاو اسپوس و نمک هر روز بیاشامد ناصر اصول
بیمار درین مرض چو افتد زیرک صفت ماء الاصول در علاج فالج گذشت
ضعف الکلیه یعنی ضعیفی گرده علامتش آنست که رنگ بول مشابه

آبی بود که گوشت تازه در وی شسته باشند رباعیه چون گرده
شود ضعیف بی تکث و درنگ د از بهر دوا فلونیا آر چنگ
از سستی اگر قضیب چون موم بود د از قوت گرده سخت گردد چون سنگ
صفت فلونیا فلفل و بزر البنج از هر یک بیست درم افیون ده درم
زعفران پنج درم سنبل و عاقرقرحا و فرفیون از هر یک دو درم
جندبیدستر یکدرم زرنباد و درونج عقربی از هر یک نیم درم
مشک و مروارید ناسفته از هر یک نیم مثقال همه را بکوبند و بپزند
و بنوزده مثقال عسل سرشته هر روز دانگی غلوله کرده فرو برند — و بنود مثقال
و غذا زرده تخم مرغ نیمبرشت بصمغ عربی سوده خورند ورم الکلیه
یعنی آماس گرده علامتش از دموی تب تیز و درد و پری رگها و زری
نبض است و در صفراوی تب تیز و فواق و بیخوابی و زردی قاروره — فواق قشعریره
و در بلغمی گرانی و قلت درد و در سوداوی رقت بول رباعیه
چون گرده ورم کند بگردی غمناک د کارت [illegible] ادراک
گر ماده خون بود و گر خلط دگر د از وی تن خویش باید کردن پاک

قرحة الکلیه یعنی ریش گرده علامتش خروج ریم و خون و ظهور قشور لحمی — یعنی ریش گرده
در بول است رباعیه ای آنکه ز ریش گرده باشی دلتنگ د در بول
تو قشرها بود و لحمی رنگ د تا چنگ تنت کند بصحت آهنگ د بیخند مده
رشته اگر از چنگ ورم المثانه یعنی آماس مثانه علامتش در جمیع
اقسام عسر بولست و در دموی تب دایمی و درد عانه و در صفراوی
تب تیز و هذیان و درد زهار [illegible] بر وجهی که گویی سوزن می زنند
رباعیه ای از ورم مثانه در عین وبال د بر عارضه تو عسر بول آمد دال
گر نیست بغیر خون و صفرا سببش د اخراج مواد کن بفصد و اسهال
حصاة المثانه یعنی سنگ مثانه علامتش ظهور ریگهای سفید یا خاکستری
رنگ در بولست رباعیه از سنگ مثانه ات چو بد گردد حال د
مردم المت کند بجای استقبال د از بهر علاج این مرض نزد حکیم
بنو و حجر الیهود را شبه و مثال د طریق اختیار کردن حجر الیهود آنست
که تخم خطمی و تخم کرفس و سنبل از هر یک مثقالی بکوبند و صاف کنند
و نیم مثقال شلغم الیو باصمغ عربی در آب آن حل کرده بتنند سفید شیر گیاه

[illegible]

ارزدر آب بر دارند جرب المثانه یعنی گر مثانه علامتش خاریدن مثانه و بد
بویی بول و سوزاک است رباعیه ای از جرب مثانه گر دیده ملول
باید سخن مرا یکان کرد قبول ٭ میخور لبن الاتان و مادام که شود
نا معمول تو از علاج مقرون بحصول ٭ لبن الاتان شیر خر است خلع المثانه
یعنی از جای رفتن مثانه علامتش عسر بولست بعد از وقوع سقطه یا ضربه
بر پشت رباعیه یا بد چو مثانه تو از خلع خلل ٭ نزدیک مجرب که کنند
دفع علل ٭ خاکستر حلقوم خروست چو دهند ٭ واقع شود از زه مداوا بمحل
تقطیر البول یعنی قطره قطره آمدن بول چون از سردی مثانه بود
علامتش بیاض بول و متضرر شدن از چیزهای سرد و نفع یافتن از چیزهای
گرم است رباعیه ای گشته گرفتار بتقطیر البول ٭ ز اندیشه این
مرض ملت اندر هول ٭ میخور زپی علاج اطریفل را ٭ در شام و
صباح یاد میدار این قول ٭ مراد با طریفل اطریفل کبیر است و کیفیت
ساختنش آنست که پوست هلیله کابلی و پوست هلیله سیاه و پوست
بلیله و آمله و فلفل و دار فلفل از هر یک سی درم زنجبیل و بوزیدان

سه دانگ حجر الیهود سوده اضافه نمایند و نیم گرم بپاشانند
و غذا نخود آب کنند قرحة المثانه یعنی ریش مثانه علامتش خروج
ریم و خون سوزاک و بدبویی بول است رباعیه از ریش مثانه ذات
چو گردد حاصل ٭ دردی که علاج آن نماید مشکل ٭ چون پاک شود مثانه
از مده بده ٭ در شربت ریواج سفوف مدمل ٭ مغز تخم خیار و مغز تخم
بادرنگ و مغز تخم خربزه از هر یک دو مثقال گل ارمنی و کتیره و
نشاسته و شلم آلو و تخم خرفه و طباشیر از هر یک نیم مثقال ریوند چینی
یکمثقال همه را کوفته و بیخته هر روز دو مثقال در ده مثقال انار که
هفتش در علاج عطش تحریر یافت سازند ریح المثانه یعنی باد مثانه
علامتش درد و عسر بول و عدم گرانی است رباعیه چون درد
شد بتحقیق حاصل ٭ یکدم مشو از طریق حکمت غافل ٭ با ماء الاصول
روغن بید انجیر ٭ در کش که خدا دهد شفای عاجل ٭ صفت ماء الاصول
در علاج مالیخولیا گذشت صفت روغن بید انجیر مغز بید انجیر را کوفته
در آب جوشانند تا روغن جدا شود باز دیگ پس بجاشتی اندک اندک

صفت سفوف مدمل

شربت ریواج ملکه میر کننده و شربت ریواج را مثل شربت هم

ز

فالج م

(انوال)

آر

وباز باز وشیطرج هندی وشقاقل مصری وتودری زرد وگلگون
وبهمن سرخ وسفید ولسان العصافیر وتخم خشخاش از هر یک ده درم
همه را کوفته وبیخته بروغن بادام کرفته در قوابخ گذشت حب کنند
وبر جند ان عسل که کرفته برشیند شربتی از یکمثقال تا دو مثقال
علو اکر ده فه وبرند وغذا کباب کنند عسر البول یعنی دشوار
آمدن بول جون از سردی مزاج بود علامتش عدم تشنگی ودرستی
نبض وسفیدی بولست ربعیه هر کس کز عسر بول کردید ذلیل
بر سور مزاج سرد یابد جو دلیل بولش بکشاید آید از راه علاج
کر بوره ارمنی نهد در احلیل احلیل سوراخ ذکر است حرقة البول
یعنی سوزاک خواه سببش کثرت صفرا بود وخواه غیر آن رباعیه
آنرا که رسد ز رنج سوزاک الم بیند المی از سبب آن هردم
باید که خورد شیره خرفه یا تنه هر روز ز قرص کاکنج یک دو درم
صفت قرص کاکنج مغز تخم خیار ومغز تخم بادرنگ ومغز بادام
مقشر ورب سوس وکتیره وصمغ عربی وکتیره وخون سیاوشان

وکندر دریایی وکاکنج که عروسک در پرده کویند از هر یک ده
درم تخم کرفس دو درم افیون یکدرم همه را کوفته وبیخته بآب
بادیان ببرشیند وقرصها کنند وهر روز دو درم از تخم بیالد شیره خرفه
که بده مثقال قند سفید شیرین ساخته وحل کرده میل فرمایند وغذا
ماش مقشر واکر او کشنیز تر وشیره خشخاش خورند سلس البول یعنی
آمدن بول بی اختیار جون از سردی مثانه بود علامتش عدم تشنگی
وخروج بول بی سوزش است رباعیه جون در سلس البول
ز کندر دو درم وز سعد برابرش نه افزون ونه کم سایی وتنند
سوده اشش میل کنی آسوده شوی رهی بصحت از غم البول فی الفراش
یعنی بی اختیار آمدن بول در خواب جون از سستی عضله مثانه
بواسطه غلبه رطوبت بود علامتش زردی زهار ودریک فارور
است رباعیه در خواب کنی جو بول آن بر که مدام پرهیز کنی
ز کثرت میل طعام وز بهر مداوا بجوزی برشعثا وانکی دو درم صبح
ودانک دیکر کر شام صفت برشعثا در علاج زحیر تحریر یافت

برش عثا

ذیابیطس که عبارت از عطش مفرط است و آب خوردن
دایمی و خروجش در اندک زمانی بی آنکه تغیر گردد رباعیه
ای بوده بی علاج مرضی دایم گر آمده بعلم و حکمت عالم
فرمای که صاحب ذیابیطس را با قلیه کدو دهند رب حصرم
صفت رب حصرم غوره ترش و شیرین را افشرده صاف کنند و
بجوشانند تا غلیظ شود بول الدم یعنی آمدن خون بطریق بول
چون از ضعف جگر باشد علامتش مایل بودن بول برقت است
رباعیه باشد چو ز ضعف جگرت بول الدم ضعف تو از آن
زیاده گردد هر دم گر شربت زرک و آب خرغوله خوری
میدانکه بود وی این مرض گردد کم علاج امراضی که خاص است
بر دانی ضعف الباه یعنی نقصان قدرت بر صحبت چون از سردی
الات منی بود علامتش دشواری خروج منی است رباعیه
باشی چو ز ضعف باه دلخسته مدام کار تو نرسد بوقت صحبت بکام
هرگاه که خاطرت کشد سوی طعام مشغول شو بعصفور خورده بیض حمام

عصفور گنجشک و بیض حمام بیضه کبوتر کثرة الاحتلام یعنی بسیاری
انزال در خواب تولد این مرض از انجماد منی است رباعیه
در کثرت احتلام خواهی چو طعام بازیره و زنجبیل خور فرخ حمام
از یابس حار میل مکن هردم و ز بارد و رطب محترز باش مدام
فرخ حمام کبوتر بچه است و یابس حار امثال زنجبیل و بارد و رطب نظایر
خرفه ابنه که آنرا علت مشایخ گویند علامتش حکه و راحت یافتن
از جماع دادن است رباعیه ای علت ابنه از خصالت معلوم محمود بود
علاج امر مذموم گر یکدو سه بار حب صبرت بدهند موجود شود
صحت و علت معدوم صفت حب صبر صبر سقوطری یکدرم ترید
و حب النیل و افتیمون از هریک نیم درم شحم حنظل و نمک سندی
و مقل ازرق و کتیرا از هریک نیم دانک همه را بکوبند و بپزند
و یکدرم غاریقون بموینه بزرگ ز ابیده اضافه نمایند و باب گردتی
و بادیان خمیر کرده حبها سازند و هر روز بر یک دو دانگ حب نخود
بیم گرفته و مرغ جوانی دهندش متعذر اضافه کنند غلیظه

غلیظه

یعنی علتی که چون صاحبش مجامعت کند عذیطش (عاطش) بوقت انزال
دفع شود و حدوث این علت از سستی عضلات مقعد بود
تلذذ نیست رباعی هر کس که از و عذیطه گردد مفهوم بر لوح بیان
کنم علاجش مرقوم بکسور رگش چو مازو پیش بر شیاف مرفوع شود
علت و صحت مفهوم صفت شیاف مذکور مازوی اقبر که سوراخ
نداشته باشد بقدر حاجت بگیرند و کوفته و بیخته بشربت حب الآس
که صنعتش در علاج گذشت سرشته شوند و شیافها ساخته صبح و شام بر دارند
و غذا آش سماق خورند فتوق که بباد فتق مشهور است رباعی
بر صاحب فتق نزد عقلست حرام اقبال بر حیات حتی الحمام
تا علت مذکور زیادت نشود باید بر فادهٔ گستش وقت قیام
مرهمی چیزی را گویند که عضو را بحرارت و رطوبت نرم گرداند
چون آب گرم ورم الخصیه یعنی آماس خصیه علامتش در دموی
سرخی آماس است و در صفراوی زردی آن رباعی
در خصیه ز سودا و صفرا چیا که شد ورم باید که چیزی منضج اسهل هم

بسیاری

بسیاری خون اگر بود موجب آن فصاد و طلب کن که کند خونت کم
قرح القضیب یعنی ریش ذکر رباعی از قرحه کسی که بر ذکر دید الم
گر زانکه بود ز گرم زا صناف ورم فرما که کند ز مرهمک مرکوم
و روغن گل تحب رمان مرهم صفت مرهم مذکور موم کافوری یکی مثقال
و نیم در هفت مثقال روغن گل که صنعتش در قرحة الحلق دانسته شد و در
مثقال آب سرکه حل کنند و حب الرمان مقلو یعنی دانه انار بریان
کرده و مرتک یعنی مرداسنگ از هر یک چهار مثقال کوفته
و بیخته اضافه نمایند و صلایه کنند تا مرهم شود معظمات ذکر یعنی چیزهایی
که ذکر را بزرگ گرداند رباعی چون زفت سیه بر ذکر از بهر عظم
گردد عظمش پدید بی رنج و الم در زفت سپیه نشود بر طلا
بجوی علتی را دحر الیس راهم طریق طلا کردن زفت بر ذکر آنست
که زفت را بقدر حاجت بگیرند و بکار و گرم کرده بر روی کرباس
تا آب نارسیده تنک سازند و نیم گرم طلا کنند و بگذارند
که سرد شود و بچسبد پس بیخ نفت بر دارند و باز نیم گرم طلا کنند

همچنین هر روز ده نوبت طلا کنند و بر دارند تا عظم پیدا کند
و طریق طلا کردن علق که زلو و شلوک نیز گویند و خراطین
گرگری برنج و درازست که در میان گل می باشد آنکه با آب پاک
بشویند و در سایه خشک ساخته بکوبند و بیزند و بروغن کنجد
سرشته صبح و شام طلا کنند تا وقتی که عظم پیدا کند علاج امراض
که خاصست بزنان کثرة الطمث یعنی بسیاری آمدن
حیض چون از غلبهٔ خون باشد سرعت خروج دم و مایل بودن
وی بزردی رباعیه در کثرت طمث خون بود حمرت عین
چیزی نبود جز فصد و شدائد شدید باز رفتن دم غلظتش [illegible]
بسیار شود سیل دم و کرد [illegible] شد سستی است و [illegible]
و مغلظ چیزی که ماده را غلیظ گرداند خون هریسه گوشت گاو
احتباس الطمث یعنی بسته شدن خون حیض چون از فرط سمن بود
علامتش وجود سبب است و چون از سده باشد سببش
بلغم بود علامتش سستی اعضا و دیر جستن نبض و بی رنگی [illegible]

بود علامتش [illegible] هر رگها چون از [illegible]

رباعیه چون حیض شود بسته ز افراط سمن باید که کنی بجوع تهزیل
بدن از سده اگر بود پس تنقیحش میباید ز منضجات بعد ز [illegible]
سمن فربهی است و تهزیل لاغری گردانیدن و منضج چیزی که دفع [illegible]
کند ماده را که بسبب سده شده چون کرفس و کاسنی رتق
یعنی پرده که بر دهن فرج حادث گردد و مانع جماع شود رباعیه
هر گه ز رتق ناتوان گردد زن مرد نتواند که شود ظفر یابد زن
پیدا آنکه علاج آن بنزدیک حکیم ممکن نبود بهیچ غیر از آهن
نتوء الرحم یعنی پیش آمدن زهدان علامتش درد عظیم در عانه
و مقعد و تهیگاه و پشت و لرزیدن اعضاست رباعیه هر زن
که نتوء رحمش گشت عیان باشد جو رطوبت رحم باعث آن
از بهر ازاله اش بروزی دو سه بار میکن تغلیش ز غالیه غالیه دان
صفت غالیه [illegible] سر دم قوم شد رجا که حاجتش مشابه زن
حامله باشد از بزرگی شکم و بستگی حیض و غیر آن چون از باد غلیظ باشد
علامتش انقطاع [illegible] ایست رباعیه از باد غلیظ اگر رجا [illegible] کثرت عیان

بشنو سخنم که سود بینی نه زیان کر دست دهد که در کشتی مار اصول
یعنی زدوازده مرض برا پایان ت صفت مار اصول در علاج رنج الناس
دانسته شد اختناق الرحم که صرع هرچند وقت عارض شود
و ازوی بیخودی دست دهد چون از جنس منی باشد علامتش راحت یافتن
از سیلان رطوبت رحم در وقت ظهور علت است و فرق میان این
علت و صرع آنست که درین علت عقل بکلی زایل شود ربا عیه
زن را چو بود جنس منی ور زهدان ت رنجی که رود ز خود بهر چند ازان
او را ازین جرع در یکه و کاه ت مردی باید قوی و پر زور و جوان
نفخة الرحم یعنی باد زهدان علامتش درد زیر ناف و متنفر شدن
از چیزهای باد انگیز چون باقلی و لوبیا و نخود یافتن از چیزهای
باد شکن چون باد یان و انیسون رباعیه از باد رحم چو مضطرب گردد
زن ت زد انسان که ز کرد یاد نسریں و سمن ت باید که بشکل غنچه
ترتیب کند ت پرزی که چو بادیان بود باد شکن صفت پرزنی
که باد رحم را بشکند بادیان و انیسون و تخم کرفس و سداب

و سعتر بالسویه کوفته و بیخته بعسل برسرشته و پرز ها ساخته یک یک را
بر دارند حکة الرحم یعنی خاریدن زهدان چون از صفرا بود علامتش
گرمی رحم با سایر علامات غلبه صفرا است رباعیه هر که ز بسیاری
صفرا درتن ت خار در رحم زن بنگر قوت زن ت و انگاه بقدر قوتش
مسهل ده ت تا باز رهد و لشن بعجت ز حزن بواسیر الرحم که و انهم چند
بود بر کناره زهدان رباعیه کردد چو بواسیر رحم عارض زن ت درد دم
پی فصد او طلب کن رگ زن ت و انگه ز پی دهن دهان رحمش ت می کن
ز لعوب خوخ و مشمش روغن ت دهن بفتح دال بی نقطه مالیدن
روغن است لعوب جمع لب و لب مغز و خوخ شفتالو و مشمش زردالو
تشقق الرحم یعنی شق شدن زهدان علامتش درد دایم و مجروح بوده
شدن ذکر در وقت مجامعت است رباعیه زن را برحم شقاق گردد چو عیان
المی که در نیاید به بیان ت سود و شی دارد و لیکن از راه دوا
لیکن نرسد ز غایت غیر زیان ت صفت بلینی که شقاق رحم را سود دهند
بود بنفشه و تخم خطمی و تخم خبازی از هر یک سه درم و پستان عدد

همه را در یک پیالهٔ آب جوشانند تا به نیمه آید صاف کنند و بده مثقال
ترنجبین سفید شیرین کرده نیم گرم بیاشامند و غذا اکرا د اسفناج با
پیه ماکیان یا بط کنند **قرحة الرحم** یعنی ریش زهدان علامتش درد
و خروج ریم و زرد آب **ریا عیه** از ریش رحم زنی گر آید بفغان ٭ زان
بیش که از تنش رود تاب و توان ٭ جز پاک شود زهده پس فرزجه ساز
از کندر و کلنار و قشور الرمان ٭ **صفت** فرزجهٔ مذکوره کندر در پایی دو
مثقال کلنار و قشور الرمان یعنی **نار** پوست از هر یک مثقال همه را
بکوبند و بپزند و با آب سرشته فرزجه سازند و در میان **آن** پشم پیچیده در
فرج نهند **ورم الرحم** یعنی آماس زهدان علامتش در جمیع اقسام عسر بولست
و در دموی تب تیز و شدت درد و در بلغمی نرمی آماس و در سوداوی
محکمی آن **رباعیه** آماس رحم ز خون اگر گشت عیان ٭ فصد صافن
همان زمان نافع دان ٭ و آن لحظه که خلط دیگر آید بمیان ٭
نافع باشد اگر دهی دافع آن صافن رگیست که بر است از جانب اندرون
عبارت بدارویی که بعد از طهر بر دارد و او را فرزند شود
کرانچه بعد طهر بر دارد زن ٭ و آنکه برسد بمرد برود جستن
جون برق خود ز هر دو ره یابد آبستن ٭ بشنو عجبی که زن شود آبستن
آنچه بکسر همزه و فتح فا پنیر مایه است و طریق برداشتن آن آنست که در
سایه خشک ساخته بکوبند و بپزند و بعسل سرشته فرزجه کنند
و بعد از آن حیض پاک شده باشند بر دارند **بیان دارویی که چون**
بخورد زن دهند او را هرگز فرزند نشود رباعیه
در قطع قبول حمل یک نکته زمن ٭ بشنو که نکوترست از فرزندن
هر زن که بروث فیل و شهد شود ٭ هرگز نشود ز هیچکس آبستن
روث بفتح را بی نقطه سرگین است **دگر دارویی که فرج را تنگ و**
خوشبوی کرداند رباعیه گر سوده بزرالورد بردار د زن
چون غنچه شود و برآمیزش تنگ دهن ٭ ور سنبل سوده را در فرج نهد
خوشبوی شود جو نافهٔ مشک ختن ٭ طریق استعمال ادویه مذکوره
آنست که بزرالورد را یعنی تخم گل سه درم و سنبل دو درم
و پخته صلایه کرده انگشت میانی را بگلاب یا آب ترکنند و بدان

آلوده ساخته در فرج نهند و انگشت را بآب داده بیرون آرند
علامت آنکه فرزند در رحم مادر پسر است یا دختر رباعیه
بشنو سخن ابوعلی صاحب فن ◦ در ماده که زن بود آبستن
فرزند گرش نرینه باشد اول ◦ ظاهر گردد عظم بندی ایمن
عظم بزرگی و تندی ایمن پستان راست است اشارت بتدبیر
زن حامله رباعیه گر گوش کنی سخن بوجه احسن ◦ گویم بتو تدبیر
زن آبستن ◦ باید که بوقت حمل پرهیز کند ◦ از رگ زدن و داروی
مسهل خوردن زن بیان تدبیر زنی که دشوار زاید رباعیه
گیرد چو بدست چپ زن آبستن ◦ سنگی که بخاصیت رباید آهن
نزدیک بمحل وضع اگر باشد زود ◦ فرزند بزاید و رهد زن از حزن
علاج امراضی که در پشت و گردن و دست و پای حادث
گردد رباعیه که حاجش را خک خوانند چون از رطوبت غلیظه سبب
گشته بود علامتش گرانی اعضا و سردی موضع علت است رباعیه
ای از غدبه قد تو خم همچو کمان ◦ پر پشت تو تنقیه از ورم گشته عیان

میکن قصب الذریره بروز طلا ◦ تا بر مدادای تو آید بنشان
قصب الذریره نیست بباریک شبیه بچوب کنجد و کیفیت طلا
کردنش آنست که بکوبند و بپزند و بعسل سرشته نیم گرم طلا کنند
وجع الظهر یعنی درد پشت چون از بلغم باشد علامتش سردی لمس و
امتناع بحرکت است و چون از بارگران برداشتن بود تقدم سبب
رباعیه از بلغم اگر شد وجع الظهر عیان ◦ باید که دهی علیل را مسهل آن
باشد چو ز بر داشتن بارگران ◦ مالیدن روغن کلش نافع دان
صنعت روغن کل در قرحة النقیب دانسته شد وجع المفاصل یعنی درد
بندها علامتش در دموی و صفراوی سرخی و زردی موضع درد است
و در بلغمی ~~صفراوی~~ و سوداوی سفیدی و تیرگی آن رباعیه چون درد مفاصل تو
باشد از خون ◦ خون کن بطریق فصد از تن بیرون ◦ ور خلط دگر
صاحب آن عارضه شد ◦ میجوی ز بهر تنقیه غاریقون ◦ طریق اختیار
کردن غاریقون در وجع المفاصل بادی خواه مفرد بود و خواه
مرکب آنست که سنا مکی خاصه مثقال کل نیلوفر دریابی

علامتش

وگل سرخ و پرسیاوشان و بادیان و تخم کاسنی نیم کوفته از
هر یک دو مثقال سورنجان نیم کوفته یکمثقال و نیم سپستان سی عدد
آلوی بخارا نخ عدد همه را در یک کاسه آب جوشانند تا به نیمه رسد آنگاه
صاف کنند و شانزده مثقال شیرخشت در آب آن حل کرده و صاف
کرده یکمثقال غاریقون سفید بوبینه پر کذرانیده اضافه نموده نیم گرم
بیاشامند و غذا نخود نیم کوفته و مرغ جوان و ماش مقشر و کشنیز تر
کنند وجع الورک یعنی درد سرون جون از خون بود علامتش گرمی موضع
درد و سرخی چشم و روی با سایر علامات غلبه خونست رباعیه
از درد سرون کسی که گردید زبون گر در بدنش خون بود از حد بیرون
از راه مداوای تو صحت یابد گر دی جو نبضه صافنش راه نمون
یعنی صافن در آماس رحم دانسته شد سم در علاج وجع الورک جون
از بلغم باشد علامتش سردی ملمس و گرانی سرون و زیاده شدن
درد در شب و کم شدن در روز با سایر علامات غلبه بلغم رباعیه
ای گشته حیان از بلغم درد سرون حالت شده از درد سرون دیگرگون

نافع بود واز بهر تو اطریفل خورد هر که کرد می تقویت از غاریقون
صفت اطریفل خورد در خیالات گذشت و کیفیت تقویتش بغاریقون
آنست که دو مثقال از آن بیک مثقال غاریقون بوبینه پر کذرانیده
آمیزند و غلولها کرده فرو برند و غذا نخود آب کنند عرق النسا
یعنی درد رگ که آنرا لنگوک گویند قوی نیز گویند رباعیه از عرق نسا
کسی که گردد محزون تا دم بدنش الم نکرد افزون خلطی که سبب
شدست این عارضه را باید که کشی از بدن خود بیرون نقرس که
دردی بود از بندهای انگشت پای حدوث این علت بیشتر از ماده
حاده رقیقه است رباعیه سازی بعلاج نقرست را همخون باشد
که ازین در طبری راه برون تی میکن و رگ بیزن و مسهل بخور
که ماده صفرا بود و بلغم و خون داء الفیل یعنی بیماری که ساق پای
جون پای فیل بزرگ گردد علامتش در سوداوی جراحت و درد
بلغمی عدم آن رباعیه ای گشته زدار فیل جانت محزون مردم
غلط پای تو گردیده فزون خون از تن خود نبصد میکن بیرون

نافع بود

وز خلط غلیظ پاک میساز درون دوالی یعنی علتی که رگهای ساق
پای قوی گردد و برون گره گره ظاهر گردد و چون از خون سوداوی
بود علامتش سرخی رنگ مایل بسیاهی است و چون از خون بلغمی بود
سفیدی رنگ مایل بسرخی رباعیه گر دوجود دل تو از دوالی محزون
زان پس که رگی بفصد از کثرت خون د کامی بتی و که بطریق اسهال
بیکش ز بدن بلغم سودا بیرون علاج تب حمی یوم و سونوخس
یعنی تب یک روزه و تبی که از غلیان خون باشد علامت حمی یوم
که از غم حادث گردد وقوعش بعد از غم مفرط است و علامت
سونوخس تب دایمی و سرخی چشم و روی و عدم بدبویی بول
رباعیه اندر غم تب بویت چو گردید قرین د شادی طلب و مباش
زنهار غمین د و اندم که پدید گردد ت سونوخس د رگ زن
که علاج نبود بهتر ازین حمی مطبقه یعنی تبی که از عفونت خون بود
علامتش تب دایمی و سرخی رنگ روی و گرانی اعضاء و بدبویی گوشت
رباعیه ای از تب مطبقه دلت گشته غمین [illegible] دم از رخ و چین تو [illegible]

باید

باید زدنت رگ و ملین خوردن د تا روز سیم که رسم و عادت شده این
صفت ملین که در تب مطبقه موافق بود تمر هندی و آلوی بخارا
و کشته ترش از هر یک پانزده مثقال عناب و سپستان از هر یک
سی عدد شب در آب گذاشته صباح آب آنرا بپالایند و غذا
ماش مقشر و اگر او کشنیز تر قاتق آب تمر هندی کنند غب یعنی تب
صفرا خواه لازم باشد یعنی دایمی خواه دایر یعنی یک روز باشد
و یک روز نباشد علامتش تشنگی مفرط و درد سر و بیخوابی و زردی
قاروره است رباعیه از غب دل خسته ات چو گردید غمین د می نوش
سکنجبین و نفعش می بین د در اول اگر طبیعت قبض شود د از حقنه
مناسب نماید تلیین د صفت سکنجبین که در ورم الطحال معلوم شد
صفت حقنه در ابتدا از غب مناسب است بنفشه و خطمی و خبازی [illegible] و سپستان
نیلوفر و عنب الثعلب از هر یک ده مثقال عناب و سپستان از هر یک
بیست عدد و مغز فلوس خیار چنبر نیم کوفته ده درم همه را در یک کاسه آب
جوشانند تا بنیمه آید صاف کنند و قدره قدره تا پنج مثقال ترنجبین

بیست مثقال در آب آن حل کرده و صاف کرده ده درم روغن
کاو اضافه نمایند و نیم گرم حقنه کنند و غذا ماش مقشر و اگر او کدو و کشنیز تر
با آب تمر هندی خورند و در روز بیستم یا دهم یا دوازدهم یا شانزدهم تبرید
مسهل خورند صفت مسهلی که در غب نزدیک بسیار تجربه یافتن نافع تر
مسهلاست تمر هندی سی مثقال بنفشه دو مثقال عناب بیست عدد
شب در آب گذاشته بحر صاف کنند و بیست مثقال شیرخشت
و ده مثقال مغز فلوس در آب آن حل کرده و صاف کرده نیم مثقال
روغن بادام که صنعتش در تقطیر البول دانسته شد ضم ساخته میل کنند
و غذا آب نخود نیم کوفته و مرغ جوان و ماش مقشر و کشنیز تر با قلیه خورند
حمی بلغمی یعنی تبی که از بلغم باشد خواه لازمه و لثقه یعنی دایمی بود
و خواه نایبه و مواظبه یعنی هر روز علامتش نرمی نبض و بی رنگی
قاروره و گرانی اعضا و قلت تشنگی و کثرت خواب است علاج
ای از تب بلغمی دلت گشته غمین گر دید عجب نجات غم دیده ترین
نافع نبود سکنجبین بسیاری گر میل کنی شربت افسنتین

صفت شربت افسنتین افسنتین چهار درم تخم کرفس سه درم بسفایج
نیم کوفته دو درم همه را در بیار آب جوشانند تا به نیمه آید صاف کنند
و بهمنا دو مثقال قند سفید صاف کرده آمیزند و بجوشانند تا بقوام آید و
شربت هر صباح پنج مثقال و از شربت سکنجبین که صنعتش در غب گذشت
پنج مثقال در صفت قاشق آب حل کرده میل نمایند و غذا نخود نیم
کوفته و ماش مقشر و زنجبیل و فلفل و اسفناج کنند و اگر خوف ضعف باشد
مرغ جوان اضافه نمایند و بعد از نضج ماده مسهل مناسب دهند صفت
مسهلی که حمی بلغمی را نافع بود سنا مکی خالص پنج مثقال بسفایج نیم کوفته
و تخم کاسنی نیم کوفته و پرسیاوشان و بادیان و تخم کرفس از هر یک
دو مثقال انجیر بزرگ سه مثقال سپستان سی عدد و همه را در یک کاسه
آب جوشانند تا به نیمه کمتر آید صاف کنند و ترنجبین و شکر سرخ و مغز
فلوس از هر یک ده مثقال در آب آن حل کرده و صاف کرده
نیم مثقال غاریقون بمه بیز گذرانیده و یک مثقال روغن بادام که
صنعتش در غب مذکور شد ضم ساخته نیم گرم میل کنند

حمی سوداوی

یعنی تبی که از سودا باشد خواه ربع لازم آید یعنی دایمی خواه دایره که
دو روز تب بگیرد و روز سیم گیرد خواه غیر آن از تب خمس
که سه روز بگیرد و در روز چهارم گیرد و از تب سدس که چهار
روز بگیرد و در روز پنجم گیرد و از تب سبع که پنج روز بگیرد و در روز
ششم گیرد و همچنین علامتش بطؤ نبض و تیرگی بول و گرانی اعضا و فکر
فاسدست علاجش سوداوی اگر بود تب از گاوزبان و زرقند و گل
بنفشه شربت جوشانده یا شربت یک فاشتق ازان بیخ اندر آب
حل می کنند و می نوشند تخم ریحان صفت شربت مذکور گاوزبان گل سرخ
و بنفشه گیرد از هر یک پنج مثقال در یک پیاله و نیم آب جوشانند تا بر نیم
آید و صاف کنند و شصت مثقال قند سفید صاف کرده آمیزند تا بقوام
آید هر صباح یک فاشتق در هفت فاشتق آب حل کرده و ده مثقال
تخم ریحان و قدری گلاب ضم ساخته میل نمایند بعد از آن اگر
مادهٔ حمی سوداوی اگر سوداوی بود دموی بود فصد باید کرد و
اگر صفراوی بود غیر آن بود مسهلی که مناسب آن باشد باید داد
صفت

مسهلی که مطلق [illegible] سوداوی را مفید بود و سودا را محرق از صفرا بود و
از غیر آن [illegible] پنج مثقال بسفایج نیم کوفته گاوزبان و پرسیاوشان
و بادیان [illegible] و تخم کاسنی نیم کوفته از هر یک دو مثقال عناب بیست
عدد آلوی بخارا ده عدد و همه را در یک کاسه آب جوشانند تا به نیمه
آید صاف کنند و چهار ده مثقال شیر خشت و ده مثقال مغز فلوس در
آب آن حل کرده و صاف کرده نیم مثقال غاریقون بوینه بر کنند آن
و یک مثقال روغن بادام که صفتش در حمی بلغمی تحریر یافت اضافه نموده نیم
گرم رغبت نمایند و غذا نخود نیم کوفته و مرغ جوان و ماش مقشر و دارچینی
و اسفناج کنند حمی دقی یعنی تب دق علامتش تب نرم دایمی و تحکمی و
باریکی نبض و بی رنگی قاروره و برافروختن رخساره بعد از غذا است
علاجش اگر ز دل روی و ز دق تاب و توان باشد می دهند این علاج تا بتواند
قرص کافور و شیرهٔ خرفه و قند آب بید جو ماش [illegible] مرغ جوانی
صفت قرص کافور مغز تخم کدو و مغز تخم خیار و مغز تخم خربزه و مغز
تخم بهی از هر یک پنج درم گل سرخ و رب سوس و طباشیر از هر یک

سه درم صمغ عربی و صندل سفید و نشاسته از هر یک دو درم بادیان
و کافور از هر یک درمی همه را بکوبند و به پزند و بلعاب اسپغول سرشته
قرصها کنند و هر صباح یکمثقال در نیم پیاله شیره خرفه که تنبه سفید شیرین کرده
باشند حل کرده بیاشامند علاج امراضی که بر ظاهر اعضا پدید آید
از آماسها و جوششها و غیر آن اورام یعنی آماسها رباعی عضوی که ورم
کند چه پشت و پهلو و چه دست و چه پا و چه با گوش و چه رو گر ماده
خون بود رگ خود بجهانند و در غلط دیگر پیش مسهل چو فلغمونی که آماسی
بود در غایت سرخی علامتش تب تیز و درد و تیزک زدن است رباعی
آنرا که بود فلغمونی اشش ره باید که بجنبد آورد طبع فرود
از اشربه اش دهی شراب نارنج و از اغذیه اش ماش ده و آب کدو
صفت شربت نارنج در صفرای سوداوی دانسته شد حمره یعنی سرخی
باد علامتش سرخی بود که چون انگشت بر روی نهی زایل شود و بر روی
و چون بر دارند باز سرخ گردد رباعی حمره چو شود عارض کس سهل [illegible]
تا پاک شود ز خلط صفراوی [illegible] در شام و صباحش پی تعدیل مزاج

شربت ز سکنجبین کن و آب کدو صفت شربت سکنجبین در حمی بلغمی مذکور
شد کیفیت گرفتن آب کدو آنست که کدو را در خمیر گرفته در زیر آتش
کنند تا پزد و بیرون آرند و آبی که داشته باشد بگیرند ورم بلغمی یعنی آماسی
که از باد بود علامتش انتفاخ با روغ و خروج ریحیت رباعی
ریحی چو بود ورم ز نفاخ مده کز وی نشود به تازگی باد گره نی
ز ملطف و ز بهر تحلیل خاکستر گرم کرده بروی نه نفاخ چیزی
را گویند که اندر وی نفخ تولد کند چون لوبیا و ملطف چیزی که ماده را رقیق
گرداند چون زوفا ورم رخو یعنی آماس نرم تولد این علت از بلغم
است رباعی چون با ورم رخو شوی بخانه به زان نبود که قی کنی ساعتی
و الگاه طلا کنی ز قلی و نطرون ممزوج با آب مورد یا دو لانه
صفت طلای مذکور نطرون یعنی بوره ارمنی پنج مثقال بکوبند و به پزند
و چندان آب سرکه یا آب مورد یا دو لانه و قدری عسل سرشته
نیم گرم طلا کنند خنازیر که آنرا سی باشد خورد و محکم هم رنگ اعضا
و بگوشت چسبیده حدوث این مرض از امتلی و قصور هضم است رباعی

خنازیر

هر کس که گرفتار خنازیر شده بود درمانده این مرض بتقدیر شده
چون کرد ضماد فلفل و خطمی و زفت کارش به علاج و تدبیر شده
صنعت ضماد مذکوره فلفل دو مثقال گل خطمی یک مثقال بکوبند و بیزند و زفت
ده درم بگدازند و همه را بهم سرشته ضماد کنند سلعه که آماسی بود بشکل
خنازیر اما بگوشت چسبیده باشد و گاه باشد که مقدار خربزه شود و تولد
این علت از بلغم غلیظ است رباعیه هر خسته دلی که سلعه پیدا کرده
در دایره خسته دلان جا کرده چون ادویه معفنه کرده طلا
آورده بکف آنچه تمنا کرده ذکر ادویه معفنه و صنعت طلا کردن
آن آهک آب نارسیده و توفال مس از هر یک دو مثقال زرنیخ
و بوره ارمنی از هر یک مثقالی بکوبند و بیزند و بده مثقال روغن
گل که صنعتش در روح اللطف مذکور شد سرشته نیم گرم طلا کنند غده غدّه
که آماسی بود شبیه بسلعه اما از مقدار فندقی زیاده نشود رباعیه
غده که بود بسلعه در شکل شبیه چون عارض کس شود چه جاهل چه فقیه
باید که بمالی و ببندی ماء ترب بر موضع آن بتعجیل ای نبیه

سرطان که آماسی بود که در شکل مایل بسبزی و تیرگی و حوالی آن
رگهای برخواسته و ممتلی باشد رباعیه رنج سرطان کسی که پیدا کرده
اندوه و غمش بجان و دل جا کرده دفعش نتوان ولی مساوی باشد نبود
در تنقیه سعی کرده و تا کرده فایده تنقیه منع وی از تزاید جذام
که آن را سرطان جمیع اعضا گویند علامتش سرخی رنگ مایل بسیاهی و
تیرگی و تنگی نفس و گرفتگی آواز و بسیاری عطسه و بسته شدن
منفذ بینی و ظهور غددها در اعضا است رباعیه آن را که بود رنج جذام از
که و مه باشد غرضش کزین مرض گردد به باشد چو علامات فزونی
دمش بگشای رگ و طبیخ افتیمون ده صنعت طبیخ افتیمون سنا مکی
خاصه هفت درم پوست هلیله کابلی و افتیمون
از هر یک پنج درم بسفایج نیم کوفته از هر یک ده درم عناب و سپستان
از هر یک بیست عدد آلوی بخارا پنج عدد همه را در یک کاسه آب
جوشانند تا به نیمه بگراید صاف کنند و بیست مثقال ترنجبین شسته
و ده مثقال مغز فلوس خیار شنبر در آب آن حل کرده و صاف کرده

یکمثقال روغن بادام که صفتش در حمی سوداوی مرقوم شد اضافه
نمایند و نیم گرم رغبت فرمایند و غذا آب نخود و نیم کوفته و گوشت
ماکیان فربه و دارچینی و زعفران و اسفناج کنند جمره بحیم **جمره**
یعنی آتش خشک علامت وی آن بود که پوست را بخورد و بسوزاند و آنگه
بگوشت فرو رود و چون خشک شود داغهای سیاه بماند رباعی
از جمره تن تو چون شود فرسوده بشنو که ابوعلی چنین فرموده
باید که پی طلا زبعد مسهل ممزوج کنی بسر که عفص سوده نمله **نمله**
یعنی جوششهای ریزه که با خارش و سوزش بود حدوث
این علت از صفرای حریف لطیف است رباعی ای تن ز خروج نملات
فرسوده تشویش تو دم بدم از آن افزوده صفرا چو برون
کنی بمسهل ز بدن سود نکند و شوی از آن آسوده نفاطه **نفاطه**
که جوششی بود پر آب شبیه با آبله که از سوختن آتش حادث گردد
تولد این مرض از تصعد مائیة و محتبس شدن وی در تحت جلد است
رباعی گردد ز نفاطه چون تنت فرسوده رگ زن که همان زمان شوی آسوده
ی

[illegible]

میان ز شکاف یک یکش را و بر و آن می پاش روان اندروت بیوده
شری که آنرا دانم گویند چون از غلبه خون بود علامتش سرخی رنگ است **شری**
رباعی ای گشته دل تو از دانم آزرده آزردگیت از دم طغیان کرده
یابیم بصحت چو ببینیم ترا بگشاده رگ خود و بلیلن خورده
صفت بلیلن که شری و جمیع مرضهای دموی را نافع بود عناب و سپستان
از هر یک پنجاه عدد و تمر هندی و آلوی بخارا از هر یک ده مثقال
عنب الثعلب و تخم کاسنی نیم کوفته و گل نیلوفر دریایی از هر یک سه درم
همه را در یک پیاله و نیم آب جوشانند تا به نیم پیاله آید صاف کنند و چهار
مثقال ترنجبین سفید در آب آن حل کرده و صاف کرده نیم گرم بیاشامند
و غذا عدس مقشر و اگر او کشنیز تر و قتی آب تمر هندی کنند و بعد از فصد
و تلیین طبیعت مرشب آب لیمو یا غوره یا سرکه بیست مثقال با پنج مثقال
روغن گل که صفتش در وجع الظهر معلوم شد یا روغن کنجد و قدری
گلاب آمیخته نیم گرم بمالند و صباح بحمام روند حصف یعنی جوششهای **حصف**
سرخ ریزه که عقد را بگیرد و چنانکه گویی سوزن می زنند حدوث

نبات اللیل

این علت از بخارهای غلیظ تیز است رباعیه آنرا که حصف بود چه دارویش
وجه شاه باید که بحمام رود بیکه و گاه در خارج حمام رسد
فایده اش از غسل بآب سرد انشاء الله نبات اللیل یعنی جوششهای
خورد که با خارش بود و شبهای سرد بواسطه بسته شدن مسام عارض
شود رباعیه چون عارضه بنات لیلت ناگاه آید بظهور داروی
مسهل خواه وانگه بگلاب و سرکه و روغن گل می مال دقیق باقلی بیکه و گاه
صنعت ترتیب ادویه مذکوره آرد باقلی پانزده مثقال گلاب پنج مثقال
روغن گل که صنعتش در سلعه مذکور شده ده مثقال آب سرکه قدری
همه را بهم آمیخته نیم گرم بمالند سعفه یعنی جوششها که اکثر بر سر پدید

سعفه

آید و از وی ریمی ظاهر شود شکل عسل و گاه باشد که رقیق تر بود
و گاه باشد که خشک باشد و قسمی را که از وی ریم رقیق ظاهر شود
شیرنج گویند رباعیه از علت سعفه ات چو شد حال تباه گر
تیل صحت بود مسهل خواه مسهل چو شود چند ده زراک و اشنان
با سرکه ضماد ساز در بیکه و گاه صنعت ضماد مذکور زراک سیاه دو مثقال

بلخیه

اشنان پنج مثقال بکوبند و بپزند و با آب سرکه سرشته ضماد کنند
بلخیه که از جنس سعفه است و آنرا پشه خورده کی خوانند رباعیه
بلخیه ترا چو رو نماید ناگاه عارض ابدا رنج و المت بجان و دل یابد راه
باید که پس از تنقیه از صبر و اشتق با سرکه کنی ضماد در بیکه و گاه
صنعت ضماد مذکور اشتق ده مثقال در شصت مثقال آب سرکه حل کرده پنج مثقال صبر سقوطری بعد اضافه
نمایند و ضماد کنند فرنگیه یعنی آبله فرنگ علامتش جوشش اعضا

نقطه فرنگ

و درد بندهاست رباعیه در آبله فرنگ ای صاحب جاه
بر رغم عدو قوت خود دار نگاه تی تیکش و افراط مکن در صحبت
مخور همه چیز جز طعام بگاه هم در علاج آبله فرنگ رباعیه
ای ز آبله فرنگ حال تو تباه دستت شده از دامن صحت کوتاه
در هر دو سه ماه فصد کن کین علت از فصد شود دفع بوجه دلخواه
هم در علاج آبله فرنگ رباعیه در دفع فرنگیه چه داروی وجه شاه
باید بحقیقت بنده بیکو خواه یا از حب سیماب خور یا سعوف
یا دود کند چیوه بحق شد کوتاه صنعت حب سیماب یعنی جیوه چهار مثقال

[illegible]

هلیله سیاه سه مثقال کوفته و بیخته سیماب هفت مثقال قند سفید
پانزده مثقال آرد ماهیده و روغن گاو از هر یک شش مثقال
همه را باهم آمیخته ندو کف مال کنند تا سیماب کشته شود و پس
چارده بخش سازند هر روز دو بخش را علی الصباح یک بخش را صباح
و یک بخش را آخر روز فرو برند و خود را با اعتدال بپوشند تا وقتی
که صحت شود [illegible] شیر برنج بی نمک [illegible] سفید [illegible] و نان ماهیده دار
بی نمک و یا چربه یا زغاله بی نمک خورند صنعت سفوف سیماب
هلیله زنگی و پوست هلیله زرد و پوست هلیله کابلی و پوست بلیله
و فلفل از هر یک دو مثقال کوفته و بیخته سیماب هفت مثقال شکر
سیاه ده مثقال همه را باهم آمیخته ندو کف مال کنند تا سیماب کشته
شود و پس چارده قسم سازند هر روز دو قسم را یک قسم را صباح و
یک قسم را در آخر روز فرو برند و قدری گلاب از عقب آن بیاشامند
و خود را با اعتدال بپوشند تا وقتی که صحت شود و غذای مذکور خورند
صنعت دود کردن چوب چینی یعنی سیماب شش مثقال بخش

کنند

کنند و هر روز یک بخش را در ظرفی آهنین کرده در زیر دامن دود
کنند و خود را با اعتدال بپوشند و پیش از دود کردن پارچه کرباس
بر گرد گریبان و گردن خود بپیچند تا دود از گریبان بدماغ نزند و
قوت بینایی را ضرر نرساند و تا وقتی که صحت شود غذای
مذکور خورند ۲ هم در علاج آبله فرنگ رباعی از رنج فرنگیه است
ای حال تباه ❊ گویم سخنی در دل خود وار نگاه ❊ نزدیک
مجربان موافق افتد ❊ قیروطی چوبه است بوجه دلخواه ❊ صنعت قیروطی
چوبه موم نیم مثقال روغن گل [illegible] پنبه بزرگ به آب شسته باشند
حل کرده و شش مثقال سیماب و چهار مثقال حنا سوده
اضافه نموده کف مال کنند تا سیماب کشته شود و پس سه بخش کنند
و هر روز یک بخش را بمالند به پس گوش و زیر بغل و کف دست ها
رسانند و خود را با اعتدال بپوشند تا وقتی که صحت شود و غذای
مذکور خورند و اگر [illegible] دهان [illegible] اول چند روز جهت
تسکین در آب که خطمی یا خبازی یا بنفشه را در آن جوشانیده

باشند و صاف کرده زمان زمان در دهان گیرند و آخر که لعاب
رفتن دهان کمتر شود و جهت دفع جوشش تخم خرفه و طباشیر و سماق را
بالسویه کوفته و بیخته بر موضع جوشش پاشند و اگر جراحت آبله
مزمن شده باشد مرهم نوره راجع و سنام کند از بند صنعت
مرهم نوره موم سفید یا زرد سه مثقال در روغن گل که صفتش در
وجع الظهر مذکور شد یا روغن کنجد ده مثقال حل کرده و آهکی که به
آب شسته باشند در سایه خشک ساخته و بیخته و صلایه کرده دوازده
مثقال کتیره یا سفید سوده یکمثقال اضافه نموده صلایه کنند تا مرهم شود
و اگر خشکیهای سفید رنگ بشکل گریوتی بر دست یا پای یا عضوی
دیگر پیدا شود فلفل سیاه را در آب جوشانیده عضو را به بخار
آن داشتن یا آب از آلبه کهنه طلا کردن مجرب است قوبا
یعنی گریوتی چون از ماده رقیق بود علاجش طهور زرد ابسته
ربعی است ای باز قوباره خلاصی جسته خسته تن خویش را زعلت جسته
از خردل و غش ضماد می کن که شود در باغ اهل سنان صحت درست

صنعت ضماد مذکور خردل پنج مثقال بکوبند و به پزند و بدو چندان
آب تر که ضماد کنند جرب یعنی گر خواه خشک بود و خواه تر
رباعیه گردی چو ز زحمت جرب دلخسته باید که بکام روی پیوسته
سر رشته صحت بکف خود طلب پیوند تو از نبات تربت بگسسته
هم در علاج جرب رباعیه وانا شده چونکه از جرب دلخسته
خور دست ز آب شیرج پیوسته اخراج مواد کرده و بهر طلا
گوگرد و مرد و ثبت و روغن کنجد جسته صنعت طلا مذکور قروت
کوفته و بیخته که نزدیک بدو ساعت در آب گرم گذاشته باشند
و بدست مالیده تا بجوهر مرهم شده باشد یا جزاءت ترتیب یابد دوری که
مثقال گوگرد کوفته و بیخته ده مثقال روغن کنجد پنج مثقال بهم
آمیخته ترکیب کنند و هر شب یک نخشین را بمالند و صباح بحمام
حکة ذلا الاعضا من غیر جرب یعنی خارید اعضا که بی گر بود
از خارشش اعضا چو شوی دلخسته تشویش رسد ترا از آن پیوسته
پرهیز کن از مولدات صفرا چون شهد و شراب حلو و مغز پسته

[illegible]

هم در علاج خارش اعضا رباعیه ای زحمت گر ایکه درین منزلگه
خارید ن اعضاست ترا بیکه وکه د از مسهل پی در پی و حمام تمام
زین ورطه بری بجانب صحت ره د و بعد از ارتکاب مسهل شرب
آب لیمو یا غوره یا سرکه بروغن گل با تخجه و تقدی کلاب
بروجهی که درشراید گوشت آمیخته نیم گرم بمالند و صباح بحمام روند
ثؤلول یعنی زخ تولد این مرض از ماده غلیظ بلغمی یا سوداوی
یا مرکب از دو است رباعیه در علت ثؤلول بشنو سبلئه
داری بی فهم آن اگر حوصله ساز جو فتیله هر دامش روشن
تا سازم مرض ترا بشود مشتعله داحس یعنی گرد ه دان مرضی
بود نزدیک ناخن که مایل باشد بسرخی و درد عظیم کند رباعیه
در کرده ات بیان کنم قاعده د کز بهر شفا ترا بود فایده
بگذار رگ و مسهل خور و حیار طلا د از سرکه و افیون که بری فایده
دمل که بدنبل مشهور است بدترین انواع آن بود که غور بیشتر
داشته باشد رباعیه دنبل اگرت غنچه صفت بکشاید

ثؤلول
کو ... دوا ...

داحس
کرخوام کو ... کو ...

دلتنگی تو رو بکمی نهاده د تضمید کن از خردل و انجیر و مویز
گر قید مرض رهی شوی آزاده صفت ضماد مذکور انجیر تر یا خشک را
جوشانیده تا نحرا شده ده عدد و مویز دانه بیرون کرده بیست
مثقال بکوبند تا بحو مرهم شود و خردل سه مثقال خردل کوفته و بیخته
اضافه نمایند و نیم گرم ضماد کنند خراج نباتیه که اماسی باشد گرم
که در داخلش موضعی بود که مواد بجانب آن ریخته باشد رباعیه
هر کس که بی خراج رگ بگشاده در راه مرض داد و بدادا داده
باید که کند ضماد انجیر بود از خوردن تلخ و تیز باز ایستاده
صفت ضماد مذکور انجیر تر یا خشک جوشانیده بخراشده تبدر حاجت
بگیرند و بکوبند تا بحو مرهم شود نیم گرم ضماد کنند دبیله که
اماسی بود شبیه بخراج الا آنکه گرم نباشد رباعیه باشی دبیله
بر تن بدرد افتاده از درد عنان صبر از کف داده
تضمید کن از بوره و صابون و عسل گر سر بکشد بخویشتن بی استاده
صفت ضماد مذکور بوره و صابون از هر یک چهار مثقال بکوبند

خراج دبیله ... زرک

دبیله

و بپزند و بده مثقال عسل سرشته نیم گرم ضماد کنند آکله
یعنی جراحتی که عضو را بخورد علاج از آنکه آنکه ناتوان گردیده
هر لحظه افزون شدن تر رسیده باید که گل ارمنی و سرکه مدام
بر گرد جراحتش برد مالیده طاعون یعنی آماس سیاه یا سبز
یا خاکستری رنگ یا زرد یا سرخ که در پس گوش یا زیر بغل یا
کش ران حادث گردد علاج طاعون چو شود عارض انجام او
حسرت ز دل خسته شود آواره خواهی که شود بر تو در صحت باز
بشکاف که غیر از این نباشد چاره شور لبنیه که بروی خواره مشهور است
و آن جوششهای سفید ریزه بود چون دانه خشخاش تا رسیده نمو
علاج اینها اگر شور لبنی شده بود گردیده از بن برمی دل
اگر از پس تنقیه زنجبیل و شونیز تضمید کنی زحمت آید بشکوه
صفت ضماد مذکور شونیز یعنی سیاه دانه ده مثقال کوفته و
بیخته با آب سرکه بقدر حاجت بسرشند و شب ضماد کنند و صباح
با آب نیم گرم بشویند عرق مدنی یعنی علت رشته علاج

ای دیده و زرد رشته در بدن اندازه علاج جراحتی علت رشته را باشد چون تازه
گرم رگ داروی مسهل کردی اگر ... بتو عهد تندرستی تازه
و بعد از آن تناب داروی مسهل و فصد نیز اگر علامت زیادتی
خون باشد تقلیل و تلطیف غذا کرده بر آب نخود نیم کوفته و ماش مقشر
و سیر سبز ریزه کرده یا خشک کوفته بروغن گاو اقتصار نمایند و آب
دریای شیرین که سبک و تیز رو بود و منبعش در ریگ یا خاک پاک
جاری و از بلندی به پستی و از جنوب بجانب شمال یا از مغرب
بجانب مشرق رود و تمامی این صفات را یا بیشتر یا بعضی داشته باشد
و سه روز در ظرفی گذاشته باشند تا اجزای ارضی آن نشسته
باشد خورند و بپزند چهار مثقال سیر سبز یا شاخ یا خشک
جدا جدا کوفته بهم آمیزند و صلایه کرده بموضع جراحت بندند تا
جراحت را بیشتر از آنکه رشته بتمام بیرون آید نگذارد که در هم آید
و صبح و شام روغن گاو را که سیر سبز ریزه کرده یا خشک کوفته
را در روی دو سه جوش داده باشند و صاف کرده بر عضو

مالند تا وقتی که رشته زبر گردد و باندک مددی بی مشقتی و دردی
بتمام بیرون آید **جدری** یعنی آبله بچگان علامتش تب دایمی و درد
پشت و از جا در آمدن در خواب است **رباعیه** ای از جدری در ره جان
فرسایی ۵ با ماش و عدس به آنکه مایل ای ۵ از شربت عناب شود
بهبودت ۵ با آب گلاب رغبت از فرمایی صنعت شربت عناب
در سرسام داشته شد **حصبه** یعنی سرخچه علامتش تب دایمی و بد
بویی نفس و اندوه و اضطراب و بیخوابی و تشنگی است **رباعیه**
در سرخچه بعد روز نخالت ترشی ۵ زنهار مده و گرنه بیمار گشتی
در تنقیه سعی کن بروز اول ۵ رگ زن چو دوم شود اگر تیز هشتی
هم در علاج حصبه رباعیه از علت حصبه اینکه خوبی جگری
از بودن این مرض بانده دری ۵ می دان که علاج تست نزدیک حکیم
در شربت و در غذا علاج جدری ۵ باید دانست که صاحب جدری
و حصبه را باید که در بلادی که هوایش مایل بگرمی و خشکی بود
چون اکثر بلاد خراسان و غیر آن شربت و غذایی که مذکور شد

دهند

[illegible]

دهند و آب هندوانه رخصت فرمایند اما در بلادی که
هوایش مایل بسردی و تری باشد چون سمرقند و بخارا و کابل و غیر آن
و بلادی که هوایش مایل بتری بود چون هرمز و قندهار و اکثر بلاد هند
و غیر آن باید که هر صباح عناب بیست عدد و بادیان یا تخم کرفس
دو مثقال و اگر اندوه باشد تخم کاسنی نیم کوفته یکمثقال و نیم همه را
یک پیاله آب جوشانند تا بنیمه آید صاف کنند و بده مثقال قند سفید
شیرین کرده و قدری گلاب ضم ساخته دهند و غذا آب نخود
نیم کوفته و ماش مقشر مقرر کنند و از هندوانه منع نمایند **کلف** ۵
که تابش کم بیند و **برش** که کنجدک خوانند و **خیلان** که همانا کلف
بود الا آنکه از جلد بلند تر باشد و **نمش** که نقطهای سرخ رنگ
بود بر اطراف جلد حدوث این امراض از گشاده شدن سرهای رگها
که در تحت جلد است **رباعیه** گر با مرض کلف و گر با برشی ۵
و گر با خیلانی و گر با نمشی ۵ گر تا بمرکب و ادویه مسهل نشوی ۵
از جام دوا شربت صحت نچشی ۵ و بعد از ارتکاب ادویه مسهل

۲ دو بادیان شیر یا شبت سبز

ریلیله پرورده مداومت نمایند و غذا آب مرغ جوان و ماش مقشر
و کشنیز تر خورند و هر شب نشاسته و باقلی و پوست تخم مرغ و صدف
سوخته و مردارسنگ و تخم ترب و مغز تخم خیار و مغز تخم خربزه و
مغز بادام مقشر بالسویه بکوبند و بپزند و با آب کشک جو سرشته
طلا کنند و صباح بحمام روند بهق که سفیدی یا سیاهی بود بر ظاهر جلد
و گاه باشد که در گوشت نفوذ کرده باشد علامت وی
آن بود که چون سوزن در موضعش فرو برند خون بیرون آید رباعیه
گردد چو بهق بدید و مالی بروی ✽ تیزاب زبعد مسهل پی در پی
علت ز علیل رخ نهد سوی عدم ✽ صحت آید بساط غم گردد طی
مراد به تیزاب فاروق است و کیفیت گرفتنش آنست
که یکمن ترنجبین در ده من شوره را بکوبند و بقرع و انبیق و قابله بچکانند
چنانکه گیاه گران دانند برص که سفیدی یا سیاهی بود
گر از ظاهر جلد در گوشت نفوذ کرده باشد و تا استخوان
رسیده علامتش ضد علامت بهق است رباعیه

ای آنکه پی دفع برص کوشی می ✽ در صیف و خزان و در بهار و در دی
این عارضه قابل دوا گر بودی ✽ بودی بمسیح ره خلاصی از وی
قمقام یعنی چهار پایک تولد این مرض از تعفن رطوبت است
رباعیه ای آنکه گرفتار غم از قمقامی ✽ از ساغر غم مدام در آشامی
صحت طلب و طلا کن از زیبق و زیت ✽ تا کی برخ روی ... ناکامی
صنعت طلا مذکوره زیبق یعنی سیماب سه مثقال حنای مصری و روغن زیت
یا روغن گاو از هر یک پنج مثقال روغن کرده پیه بز گرسنه آب
نشسته باشند ده مثقال همه را بهم آمیخته کف مال کنند تا سیماب
کشته شود و شب در اعضا مالند و احتیاط کنند که بزیر بغل و کش
ران و پس گوش نرسد و صباح بحمام روند کثرت العرق
یعنی عرق کردن بسیار رباعیه ای آنکه ز کثرت عرق می نالی
ظاهر شده زین عارضات بد حالی ✽ بد بو چو باشد عرقت می شاید
گر صندل و آب غوره در تن مالی صنان یعنی بد بویی بغل حدوث
این علت از تعفن خلطی است که در حوالی قلب است رباعیه

آب سیب و آب آبی

بشنو ز من ایکه از ضنان بی تابی مسهل خور آب برگ سیب و آبی
یا مرتک و توتیا بیامیز و بمال باشد که ازین مرض خلاصی یابی

حرق النار یعنی سوختن عضو از آتش رباعیه از آتش اگر دست
تو سوزد گر پای در عضو دگر بگیر کافور و سپای آمیز بسر که
بو یخ ساز خنک وانگاه زمان زمان طلا فرمای داء الحیه
که ریختن موی و پاشیدن قشرهای رقیق بود و داء الثعلب که ریختن
موی باشد و بس علامت هر یک در دموی و صفراوی سرخی و
زردی موضع علت است و در بلغمی و سوداوی سفیدی و تیرگی آن
رباعیه باشد جز زداء حیات بدحالی یا خود ز حدوث داء ثعلب نالی
بهبود بزودیت پدید آید اگر بر موضع آن پیاز عنصل مالی
شیب غیر طبیعی که عبارت از سفید شدن موی در جوانی است
چون از خشکی باشد علامتش بسیاری میل با آب و خشکی دهان و
لاغری بدنست رباعیه هر که بغیر طبیعی شود و شیب کسی
در راه دوا گرش بود دست رسی چون غیر مرطبات رغبت نکند

در مدت اندک برد نفع بسی مرطب چیزی را گویند که رطوبت از
وی تولد کند چون انگور و خربزه افراط جعودت شعر که بسیاری
درهم رفتن موی بود چون موی زنگیان چون از گرمی و خشکی باشد
علامتش نفع یافتن از چیزهای سرد و تر چون خرفه و کاهو و متضرر شدن
از چیزهای گرم و خشک چون زنجبیل و عسل است رباعیه
آنرا که بود جعودت شعر بسی گر در پیش از علاج باشد هوسی
گو روغن بادام و لعاب بهیدانه بشوش می مال ز روی دست در هر نفسی
صفت روغن بادام در حمی سوداوی گذشت تشقق الشعر یعنی شق
شدن شعر چون از خشکی مزاج باشد علامتش عدم رطوبت مو یا
و خشکی دهانست رباعیه چون خسته دل از تشقق شعر شوی
گویم سخنی که زسخن نشنوی با پسکه لعاب خطمی آمیز و بمال
کز بهر چنین مرض علاجیست قوی هزال مفرط یعنی بسیاری لاغری
خواه سببش کمی خون بود و خواه غیر آن رباعیه ای گشته عیان لاغر
بسیاری در راه مداوا کمت اختیاری باید که بعیش کم زنی [illegible]

باکثرت صحبت نباشد کاری افراط السمن یعنی بسیاری فربهی
تولد این مرض از کثرت رطوبت است رباعیه ای کثرت فربهی ترا
بیماری خود را به علاج کن غمخواری چون عیش ازین مرض
مناسب نبود باید ز تو جام رخ خط بیزاری علاج گزیدن جانوران
لدغ الحیة یعنی گزیدن مار رباعیه باشد چو ز لدغ حیه آفت
غمناکی گر حامل حلم و صاحب ادراکی خرما که شیشه نجاست
بکنند زان پس که زنند موضعش را پاکی لدغ العقرب یعنی
گزیدن کژدم رباعیه هر که گر رسد ز عقرب از بیخبری زخمی که دلت
راکند از عیش بری چون فصد تر بهبود بود دیر و تنک میباز
طلا کر [illegible] بری اشارت بانکه خوردن کرفس عقرب
گزیده را مهلک است رباعیه ای آنکه بشیوه خرد ره بردی
گویم سخنی که بزرگی [illegible] گر خوردی عقرب چو ترا گزد به هر رنگ که هست
هشدار که کرفس چو دی خوردی نهش الرتیلا یعنی گزیدن رتیلا
بد ترین [illegible] مغز [illegible] که [illegible] بکسی بود که کرد [illegible] و جراحت

کرد

بی کر
انکار
قلیا [illegible]
با شیر [illegible]

کرد و رباعیه آنرا که گزد رتیلا از بهی باید که سفوف کرده شونیز
دهی و انگاه به آب گرم و اشخار و نمک مرهم کنی و موضع نیش نهی
سفوف داروی سوده را گویند که گنه زنند یا بشربتی از شربتها آمیخته
میل کنند لسع الزنبور یعنی گزیدن کلیز از جمله خواص وی آنست که
چون بر موش مرده نشیند و بگزد و انسان را در همان روز پاک کند
رباعیه آنرا که گزد کلیز اگر سر برهی باید که زردی سپیدا ز بهر بهی
سپیدش و سکنجبین دهی پس از آن بر موضع زخم وردی سرکه نهی
صفت سکنجبین در جره بجاند کوره شد عض الکلب الکلب یعنی
گزیدن سگ دیوانه علامت سگ دیوانه آنست که چشمش سرخ گردد
و لعاب از دهانش رفتن گیرد و سر در پیش افکند و دم در میان
هر دو پای دزدیده در زمین کشد و در رفتن مثل مستان بود
و بهر چه رسد حمله کند و آواز نکند و سگان از وی بگریزند و چون
با و رسند تملق کنند بحرکت دم و غیره چنانچه رسم کلاب است
و گزیده سگ دیوانه را بعد از یک هفته حالتی عارض شود که

عض کلب الکلب

دیوانگی از دوست داشتن تنهایی و گریزان بودن از روشنایی
و ترسیدن از هر چه بیند خاصه از آب رباعیه هر که که
تن ترا درین وحشت جای د زخم سنگ دیوانه کند غم فرسای
از بهر طلا بسای سیر و پس از آن د خاکستر تاک و سرکه بروی افزای
علاج کسی که او را زهر داده باشند زهر سه نوع بود معدنی
و نباتی و حیوانی معدنی چون سیماب و سم الفار و مردار سنگ
و زنگار و زاک و آهک و برادهٔ بلور و نباتی چون بیش و بلادر
و تربد سیاه و افیون و بنگ و نفت یزد و حیوانی چون
ذراریح و زهرهٔ افعی و زهرهٔ پلنگ و بردم کوزن و مگس سبز
که در بستان بود و وزغ سرخ که در دریا باشد رباعیه
چون دست دهد ز شرب سمت حالی د گر رنج شوی بر آه غم پامالی
از بهر خلاصیت بنزدیک حکیم د کافی بود از مخلصه متعالی
شرب آشامیدن و سم زهر است و مخلصه تخمی است شبیه تخم
کشنیز و طریق اختیار کردنش آنست که یکمثقال از وی نیم کوب

ساخته

ساخته در نیم پیاله آب جوشانند تا به نیمه آید صاف کنند و بده مثقال
قند سفید شیرین کرده دو درم روغن زیت یا روغن گاو اضافه
نمایند و نیم گرم بیاشامند و غذا اکر ابشیر گاو خورند نافع باشد
ان شاء الله تعالی باتمام رسید و باختتام انجامید تسوید این بیاض
و ترشیح این ریاض بیت بروز سیزده
ماه مبارک رمضان سال نهصد و نه ده
زهجرت نبوی بلده فاخره
صینت عن تطرق الآفات
والحمد لله علی الاتمام والصلوة علی
محمد خیر الانام وآله البررة
الکرام

بسم الله الرحمن الرحیم

بدان چونکه گفتی سپاس و درود — که در فن طب این قطعها
فواید شنیدش نام و هر حرف از دست — ز دریای حکمت دُر بی بها

وله

بیا یکدم ای بخت فرخنده ام — که فرخندگی نبود از تو جدا
بلطف جهان کن که زان بیشتر — که از ارجعی سوی من آید ندا
که اتمام این نسخهٔ دلفریب — فواید رسانم بخلق خدا

ایضاً له

غرض از طب دو چیز آمده است — بشنو از یوسفی بسمع رضا
حفظ صحت یکی از آن باشد — دیگری دفع علت مرضا

وله

یاد گیر از من اینکه میخواهی — که کنی هر علاج نشو و نما

دفع هر علتی بضد می کن — حفظ صحت بمثل می فرما

وله

خلط چارست و زان یکی خونست — که بود گرم و تر بسان هوا
بلغمست آن دگر که آب صفتست — سردی و تریش بود پیدا
هست آن دیگری که چون آتش — گرم و خشکست و نام او صفرا
دیگری هست سرد و خشک چو خاک — گفته اند اهل حکمتش سودا

ایضاً له

افضل خلطهاست خون که ازو — بیشتر می رسد تنت بغذا
وانگهی بلغمست و از پی آن — هست صفرا و بعد از این سودا

وله ایضاً

سرخی رنگ شد علامت خون — زردی آن علامت صفرا
شد سفیدی علامت بلغم — تیرگی هم علامت سودا

وله

بول چون سرخ آید از خونست — ور بود زرد باشد از صفرا

ور سفیدست بلغمش سبب است / ور سیاهست هست از سودا

وله

کرده‌اند آنکه سست آمده است / گوشتش گوشت کبک حکما
نخود و انکبین و تخم کرفس / ساز معجون و میل می‌فرما

وله

گر بیابی کنز تو زه یابد فتوری چند روز / بچه از لحم کبوتر و ز نخود ساز [illegible]
در قفا با سرعت انزال کار زن بهر آن / بایدت سر را و زو خوردن [illegible]

وله

غسل کردن هیچ کس را ز آب سرد / آنکه شد از رنج و علت در بلا
گو بمیت هیچ را ابسر و صبی / صاحب اسهال و ز کام و امتلا

وله

فربهی یابی اگر کنند اشنان / نخود و انار چه پر حبه بنا
جبهی را راند و گشاید دل / نیک باشد زبهر استسقا

وله

جو آوری زند طعنه را طلای خالص گردن / تر سفند و نکرده صرعشان [illegible]
زخم لشکر خورده و مردار اگر بیمار [illegible] / شود از ضعف دل ایمن [illegible]

وله

گر به مرغ خانگی [illegible] / پس [illegible] از برای دوا
بر جراحت فشانیش در سه روز / آوری و هم آن جراحت را

آب انار شکند تشنگیت / بکند قطع قی و دفع جشا
پیر و نیش دم و ر بو و کند / میل منع غثیان فضول از احشا

وله

بر تار لیس چو سلخ حیه / بکند انداب آب خرما
دو سه روزی گذر و چونکه بران / نرود تا نشود البته دوا

ایضا

آب شهتره را چهل مثقال / گیر هر روز و رغبتش فرما
گر جرب را بود مفید و برد / قوبا را و خارش اعضا

وله

هست ریحان بدل نکو و بود / بزر و برگش مقوی اعضا
دیده از روی منفعت اثرش / هر که بر دار فیل کرده طلا

ایضا له

خوردن شیطرج مفید بود / بر درد مفاصل و قوبا
سودمند آید از برای بهق / سازیش چون بآب برگ طلا

وله

استخوان آدمی را چون بسوزد آدمی / با گلاب انگه خمیرش سازد و سازد طلا
درد سر را نافع افتد صرع را [illegible] / ریشش به سازد و بود در مفاصل دوا

وله

شراب اسطوخودوس از خورد کسی / زمن [illegible] ریا را
بواسیر و گریون را دهد نفع / برد هم علت ماخولیا را

فی الطحال

گر خوری یکدرم ز سکبینج یا ... پاک سازد ز فضول امعا را
بیرون نقرس و قولنج و دوار ... صرع و درد سر و استسقا را

ولہ

سماق و آب او بریک بعده ... موافق باشد آرد اشتها را
شکم بندد کند به ریش رود ... برد تشویش و دوسنطاریا را

ایضاً

گندم چون دود فجکشت را زن ... بزبر خود کند کم شهوتش را
و گر مردش کند در زیر خود دود ... برد انگیز و زور و قوتش را

ولہ

صدف سوخته سازی چو سنون ... پاک سازد ز وسخ دندانها را
در چشم اگر کشیش دفع کند ... ریش چشم و غلظ اجفانها را

ولہ

اگر بر موی مالی آب برگ سرو کوهی ... کند مو را سیه در یکدو دم قوت دهد مو را
دگر از درد دندان گس بود در ... زمانی درد ها خوش نافع بود او را

ولہ

گر دماغ خویش را خواهی صلابت گوش دار ... نکته از من که خوشتر باشد از در خوشاب
محترز باش از غذاهایی که انگیزد بخار ... شب بر بسیار بیداری مکن در روز خواب

ایضاً

در آبله فرنگ دود دوش ... هر تو که آمدی ز احباب
نزد یک مجالی [illegible] ... بهتر نبود ز حب سیماب

ولہ

الطحال

ولہ

یکدرم هر که هر صباح خورد ... بهمن سوده را بشربت سیب
شهوتش آنچنان قوی گردد ... که ز جانش برد قرار و شکیب

ولہ

چو بیخ سوسن آزاد را جوشیده آرش ... بشوئی روی خود را پاک سازد ز کلف روت
دگر بویش کنی مردم که از دشته زکام ... نباشد از برای دفع آن حاجت بداروت

ولہ

خوردن خرچنگ از بهر سعال ... وز برای قرحه ششش نافع است
نیم گرد دم را کند بی شبهه دفع ... ور نهی بر زخمش آنهم دافع است

ولہ

معده‌های گرم را چیزی که قوت میدهد ... آب لیمو و سماق و تمر هندی و
وانچه از وی معده‌های سرد گیرد قوی ... زنجبیل و دار فلفل نانخواه و مصطکیت

ولہ

حرف الجاد

یک عدد آمله پرورده ... هر که هر روز خورد وقت صباح
دفع سودا کند و در بدنش ... غلظ فاسد نشد و آید بصلاح
ضعف دل هم شود [illegible] نافع در ... قوت از وی بقوی و ارواح

ولہ

حرف اللام

[illegible] چون طلا کنی بر روی ... [illegible] ز وی در زمانی ببرد
ور [illegible] ... [illegible] ز خم و [illegible] ببرد

ولہ

کف دریا بموم و روغن گل ... چون بمالی [illegible] ببرد

پیه دران زنان که حامله است | نبشاد در شتا قسحی سازد
ببرد از رخ تو داغ کلف | رنگ صافی کند تنش ببرد

ولہ

نیم مثقال کندل اسفید | زن چو باشد شربتی سازد
پس کند گرم و ناشتا خورد شب | بچهٔ مرده را بیندازد

ولہ

کج گذاری به که چون ببر | چون پینی همان زمان ببندد
در بود خون ز زخم تازه روان | ور فشانی بر آن روان ببندد

ولہ

ششش رو به بره که غنصل | ناشتا گر خورند روزی چند
از برای سعال و ضیق نفس | خواهد افتاد نیک فایده‌مند

ولہ

شبت برنده خلط و مسکن ریحت دارد | فواق را ببرد شیر و طبع را راند
شود چو دم دهش بکر کهنه زود گردد | اسوز دار کسی آنرا و بر وی افشاند

ولہ

آب انار شیرین در شیشه ریز و بگذار | در آفتاب گرمش تا با قوام آید
مکحل کش بمیل آنکه در چشم خود کو پنکه | خارش برد ز دیده نور و بصر فزاید

ولہ

سپستان از برای سرفه نیک است | برد تب را عطش اسهم نشاند
نشاند خلط صفرا را و سینه | کند نرم و طبیعت را براند

ولہ

شلغم برای سینه نیک است | انگیزد کند منی فزاید

طبع تو از او شود ملایم

ولہ

گر صحت کمین زنهار پرهیز
که پرهیز تو در هنگام صحت

ولہ

باشد چه سه وقد کلخ
احوال بدن مباشرش را

ولہ

امور طبیعیه هفت آمده
یکی هست ارکان یکی امزجه
قوی باشد انکاه ارواح ازان

ولہ

چو ان اشتر در داخ املحه ان
زنجبیلی که بنود شن ریشه
بادهای غلیظ را شکند
هر که هر روزه اش خورد او را

ولہ

روغن گاو دفع زهر کند
ببرد سرفه را ز تو زدی اد
درد امعا قرار گردانو

ولہ

در بیاض بیضهٔ مرغ از زوت ار بپرورند
درزنا پرورده اش رغبت نمانکه درم

بولت رو داشتهایت آید
بصحت گر تنت را کار باشد
چو ناپرهیزی بیمار باشد
صحت چو با اعتدال باشد
در مرتبه کمال باشد
بهر هفت کس به که دانا بود
دوی دیگر اخلاط و اعضا بود
که افعال هفتم ازانها بود
بنو و کهنه هم جدید بود
فالج و لقوه را مفید بود
قوت باه بر فزاید بود
زهر هر چند زهر مار بود
سرفه را با کسی چکار بود
درد هر چند بیقرار بود
چون کشی در چشم را نافع بود
تیره صفرا خلط خام دافع بود

از سرد آتش حجامت گر کنی بر ساق پای
بر پس سر هم صداع و درد چشم و گوش را

ولہ

هر که شد عارض تب ربعش پس از نضج تمام
چون کند تخلیط یعنی بر خلاف حکمتش

ولہ

ترب نیکو باشد از بهر سعال
آنکه نتوان بردنش فی المثل

ولہ

گلعذاری که از دو نرگس او
سوزد از شاخ ارغوان جوان
گر گشد وسمه و ابر ابرو

ولہ

در غذای خویش اگر هر روز اندازی پیاز
آب گردش را ببرد آوازه گوش

ولہ

همچو شراب زرکه که از وی منفعت
قوت دهد دل و جگر گرم معده را

ولہ

دار فلفل چو هر صباح خورند

بیخ صرع و علت برسام را درمان بود
سوده شد آید ولیکن سود نسیان بود

ولہ

چون کند اخراج سودا صحتش پیدا شود
هر چه پیش آید خورد مخر باستسقا شود

ولہ

بول راند چشم از او روشن شود
گر برد چون موم چون آتش شود

ولہ

کار خلق نیک نگاه شود
پس از این کو نه رو براه شود
هر دو ابروی او سیاه شود

ولہ

گرده را قوت دهد انگیزد از بیا
طبع را هم نرم دارد اشتها پیدا کند

ولہ

دفع زحیر و علت اسهال دشن کند
صفرا فرو نشاند و دفع عطش کند

ولہ

کمر بود ضعف باه دفع کند

معده را پاک سازد از بلغم
ورم دست و پای دفع کند

ولہ

پنج مثقال از سنا چون طبخ باید آب آن
بلغم و سودا و صفرا از تن برون کند
به کند نقرس بر درد مفاصل را بهت
مرد از یهما فکر اگر در حکمت بیچون کند

ولہ

خوردن ماهی که باشد شور
سینه از نقش خلط ساده کند
در بود تازه فربهی آرد
قوت باه را زیاده کند

ولہ

هر کس علاج موی سفیدش بود هوس
گو خورش بیا که بو سیفش رو بره کند
آب سماق و آمله و وسمه و حنا
موی سفید را بد و ساعت سیه کند

ولہ

ناخن دیو را پری رویان
چونکه در زیر خویش دود کنند
صرع را نافع آید و یا بد
حیض ایشان کشد و سود کنند

ولہ

دارچینی بناشتا چو خوری
سرفه کهنه دفع خواهد کرد
بلغم هر چه در دکرده و نسیان
تمام را زود دفع خواهد کرد

ولہ

جماع پنج کس ممنوع باشد
بکر دو دگر دایشان مرد هشیار
یکی زاهنا زان پیر سقت و دیگر
صغیر و حایض و بدشکل و بیمار

ولہ

ستم ندان اگر بازدی سوده
پس آنکه در قبل هر روز یکبار

نافع دق ... فی حرف الدال

ماه پروین جدوار را گویند

بریزد با شراب ارغوانی — کلش را غنچه سازد چهره گلنار

ولَه

اعضا رئیسه چار باشد — بر تو گفتم شمار هر چار
قلب و کبد و دماغ و خصیه — گفتم بتو جمله یا دیدار

ایضاً

نیم مثقال اگر ز ماه پروین فتق — حل کنی در گلاب و پس نهار
درکشی بخشدت بدل قوت — فرح آرد فزودت رخسار
معده و گرده را قوی دارد — نگذارد ز ضعف تن آزار
درد قولنج را دهد تسکین — حیض بگشاید و کند ادرار
بشکند بادها و دفع کند — زهرها را چو زهر کژدم و مار

ولَه

گر خوری زرد و ک عسلی — بکف آری ز نوشیش بهار
کم شود ضعف معده ات یرد — قوت شهوت از دل تو قرار

ولَه

موش را چون شکافی و بنهی — موضعی را که مانده در وی خار
خار آرد برون از آن موضع — نرساند بجایش آزار
بر ختا زیرا گذاری نیز — دفع گردد ز غم رهد بیمار

ولَه

از زنار خود کند هر کس که بوی — پس گذارد شود گرانی ز نار

چو نکمه تکرارش نماید موی را — باز نارد او نباشد هیچ کار

ولَه

خطمی از راه منفعت آید — در ضمادات ذات صدر بکار
ورم ثدی را دهد تحلیل — نگذارد علیل را بیمار

ولَه

بنا شد غیر چار امراض ترکیب — شنو از من بگوش هوش هر چار
یکی خلقت یکی دیگر بود وضع — عدد باشد دگر آنگاه مقدار

ولَه

بر از طفل کاید بار اول — بگیر و چند که در سایه بگذار
شود چون خشک نیکش سای آویز — نبات سوده نصفش پس بگذار
کشی در دیده چون سخام حاجت — سفیدی را برد از چشم بیمار

ولَه

چون مزاجت سرد گردد چیزهای گرم خور — سرد رغبت کن مزاجت چون شود گرمی پذیر
سرد باشد هر چه باشد ترش و بی طعم و نخت — گرم باشد تلخ و تیز و شور و شیرین یاد گیر

ولَه

میل کردن باشد از بی دانشی — تره دان شوربه با نان و چه پنیر
مرغ با ترب و کبوتر با پیاز — کله با انگور و با انجیر شیر

ولَه

سر درم هر که برگ بادنگو — جوشد و ترتبش کند بشکر
نافع آید ز بهر صرع و جنون — وز برای جرب چه خشک و چه تر

حال رنجور بلغم و سودا — کرده از وی زمان زمان خوشتر

برد ضعف تن و دهد قوت — بدل و معده و دماغ و جگر

ولـه

شستن اعضا بگوگرد آبست — دافع این منفعت علت برشمر

خارش اعضا و نسیان و جرب — رعشه و قوبا و فالج و خدر

ولـه

چو قیه‌ای از مشک رغبت کنی — نکو باشد از بهر پشت و کمر

دماغت کند تقویت ذهن تیز — برد از تو رنج دوار و سدر

ولـه

ناشتا چون شود ترا هر روز — درمی خورده چند بید ستر

برهاند ز بعد تنقیه ات — از سبات و صداع و جرح و سدر

برد رعشه را و دفع کند — درد قولنج و درد پشت و کمر

ولـه

جگر خر چو [illegible] دی — بنود هیچ از آنش بهتر

چرک کرده‌شش چو دهی طفلی را — گریه کمتر کند آن طفل دگر

ولـه

مژه زیادتی را چو کنی و خون جرخشک — بهی و چند روز کنی این عمل اگر

دگر آن مژه نروید و گر شکنجو بجنون — بدهی جستون او را شود از آن بگوهر

ولـه

آب شد ابه را خورد انکسی که با جهل — باشد نکو به رعشه و درد بدن دگر

زایل کند تشنج و صرع و سدر برد — درد مفاصل و وجع و کرده و کمر

ولـه

سنبل الطیب معده را نکهت — نیک باشد سپرز را و جگر

بدمانع و بدل بود نیکو — شود از وی زیاده نور بصر

بشکند باد و طبع راند — برد درد پشت و درد کمر با

ولـه

خاکستر موی آدمی زاد — ریزند چو بر جراحت سر

یا بهر جرب کشند در چشم — گردد و سه روز از آن بنکوتر

ولـه

فی حرف الراء

از زراوند طویل اریکدرم — با عسل نوش کند دفع کند از

حیض راند بچه بیرون آورد — حب قرع اندازد و کرم دراز

ولـه

هر کرا گرمی جگر باشد — گو طلب آب بوستان افروز

پس بیامیز با شراب از شک — وانگهی میل می کنش هر روز

ولـه

خوردن شیر گاو با خرما — رنگ نیکو کند کند انگیز

فربهی آورد ولی وقتی — که ز تپش کسی کند پرهیز

ولـه

فی حرف السین

در سبوی نو و گل حکمت — چون بشم گور خر بسوزد کس

پس خورد یکدرم از آن هر روز — نافع افتد ز بهر ضیق نفس

في حرف الشين

چون در دو سرت بود ز گرمی — از هرچه نه سرد بهتر باشش
وانکه ز پی طلا طلب کن — خطمی و گل سفید و خشخاش

وله

بر ورم چون نهی انگشت کاه — گر کند دفع نه پینی دو رش
نافع افتد چو ضمادش سازی — موضعی را که گزد زنبورش

وله

گل سنجد چو ساید مرد وانگه — بآب پشت خود سازد خمیرش
بزن هر که دهد زن بی تردد — ز فرط دوستی گردد اسیرش

وله

بیاض بیضهٔ مرغ انکه مالد — ز جنس نیکوان بر روی بهوش
جمال عارضش محفوظ دارد — ز تاب آفتاب و تاب آتش

وله

زن چو ماند دارچینی در قبل — از سحر که تا بوقت خفتنش
چون رسد نزدیک او مرد از جماع — لذتی یابد که نتوان گفتنش

في حرف الصاد

وله

هر که انداز د شش بورهٔ یم — خوردن شش شتو کران رصاصی
فلفل سوده را بروغن گاو — چون خورد باشد شامید خلاص

في حرف العين

وله

سیر را چون بپزی و قیل کنی — سرفهٔ کهنه را بود نافع
ور خوری خام بر ناهار بود — کرمهای دراز را دافع

دو درم هیل اگر کنی رغبت — از برای بهق بود نافع
معده را تقویت کند باشد — غثیان و قی ترا دافع

وله

ایکه چشم به تنگنای جهان — که بشوش ماندهٔ ز صداع
گر شفا بایدت جماع مکن — که مضرست در صداع جماع

وله

روز و شب مگذران به بیداری — خواب میکن گهی ز بهر فراغ
زانکه بیخوابی مدام شود — سبب سوء هضم و ضعف دماغ

في حرف الغين

وله

در مداوای مرض خواهم گفت — سخنی پاکتر از آب زلال
بهر امراض اسافل قی به — بهر امراض اعالی اسهال

في حرف اللام

[illegible]

وله

از برای بهق ز عاقرقرحا — دانگی و یکدرم ز اطریلال
بستان و بکوب با عسلش — دو سه حب بساز و میل کن فی الحال
باش در آفتاب گرم و ببین — قدرت ذوالجلال والافضال

وله

یکدرم عود و مثل آن سنبل — نیک دانگی و سعد یک مثقال
ساز معجون به شهد و میلش کن — که برد از دل تو رنج و ملال
گرد پشت را دهد قوت — بکند دفع سرعت انزال

صمغ عربی بسرفه نیک است — یکست برای دفع اسهال
آواز گرفته را گشاید — یک شربت از آن بود دو مثقال

ولـه

برانیسون مداومت چو کنند — در شکم سده را دهد تحلیل
کند ادرار بول و حیض و عرق — برد آماس دست و پای علیل
سده را که در جگر باشد — بگشاید با مربّ جلیل

ولـه

برد چون معده خالی خواب کم — که یابد در بدن روح تو تحلیل
جو روحت در بدن تحلیل یابد — برودت غالب آید بر تو قلیل
ز بهر صحت باید ضرورت — مزاجت را بگیری کرد تعدیل

ولـه

خاکستر بید با سرکه — بر نمله نهند و بر ثالیل
زین هر دو مرض که گفته شد زود — صحت یابد علیل بی قیل

ولـه

همیشه آنکه ز تشویش نقره صفرا — بود دایم بگرمی طبیعت مایل
ز گرم خانهٔ حمام محترز می باش — که بی مجال شوی تا که از طپیدن دل

ولـه

سرود زم از شقایق حقری — بستان و بکوب و خور بعسل
یکدو ساعت چو بگذرد باز آن — شو معاز آن که دیگرت مخل

خوردن آب در جهار محل — نزد ارباب حکمت حرام
بعد هر میوهٔ و بعد جماع — بعد داروی کار و بعد طعام

ولـه

آدمی را شود چو موجب رنج — ناشتا و بر امتلا حمام
به که رغبت کند طعام ورود — سوی حمام بعد هضم طعام

ولـه

خس که کاسنی خوانیش هر کس خورد — آب گردش را دهد نفع تمام
کو تا ول می کنش بیگاه و گاه — هر که بسیار افتد او را احتلام
تشنگی بنشاند و خواب آورد — معده را باشد موافق و السلام

ولـه

درمی جو بکه خورند از ریوند — پاک سازد بدن از بلغم خام
بیرو ضعف دل و نفع جگر — ورم کلیه و درد ارحام
به شود نفث دم و فتق و فواق — سده ها هم بگشاید بتمام

ولـه

یکدرم از زعفران هر که خورد دهر صباح — معده کرد تقویت غم برود از دل تمام
سده کشاید دهد قوت پشت و کمر — درد دل و معده را نیک بود و السلام

ولـه

خوردن خشخاش آرد خواب را — رغبتش کن ای فرید ای ستیم
سرعت انزال اگر داری دو هم — سرعت انزال را نفع عظیم

عضو و موی سر جنس آمد	کویم بتو زان یکی بود لجسم
باشد دکری سمین و بنود	یکجنس دکر که مانده جو شحم

ولـه

جوشی چو انجبار و کنی شربتش بقند	قوت دهد بعضو و کند قطع نفث دم
دافع بود ز کام و سعال و رعاف را	نافع بود جراحت ششش باد و بیز هم

ولـه

در شیوهٔ شهوت مکن افراط که افراط	احداث تشنج کند و ضعف بصر هم
عارض شود ت رعشه و قوت رود از پا	تشویش دهد عرق نسا در دکمرهم

ولـه

کشنیز و بنفشه و کل سرخ	هر یک درمی نه بیش و نه کم
بستان و بکوب و مثل مجموع	از قند سفید سوده کن ضم
پس میل کنش که نافع افتد	در درد سر و درد کوش را هم

ولـه

کشنیز تر و حب دل	خون بندد و درد سر کند کم
در تب سفید مفید باشد	تشویش دو ار را برد هم

ولـه

مورد دانه
تخم مورد است

آب مورد دانه سرفه را ببرد	عرق بندد و شکم را هم
معده قوت دهد بر آید بول	نیک باشد بهر نفث الدم

ولـه

باد و یا ن باد معده را ببرد	روشنایی بدیده بخشد هم

قوت

قوت باه را نکو باشد	شربتی آمده است از او ده درم ۲

ولـه

زر اوند مدحرج سود کند	فواق و نقرس و وسواس را هم
دماغ و معده را باشد مقوی	جیداع و درد پهلو را کند کم
بد و درد سرین عرق النسا نیز	و یا در و بد دندان جلا و الله اعلم

ولـه

یکدرم زرنب اگر کو بل صباح	پس خوری با شربت به ده درم
قوت دل بخشد و آرد فرح	باد و بادها را بشکند نید و شکم

ولـه

دو لانهٔ سرخ بوستانی	نیکست بمعده و جگر هم
صفرا شکند مفید باشد	از بهر تهوع و قی الدم
قوت بخشد بکرده و پشت	اسهال قدیم را کند کم

ولـه

اگر کنجد شود در روغن زیت	کند بی شبهه بهر خوابش کم
منی افزاید و شهوت کند تیز	شود چیزی که نتوان گفت حکم

ولـه

چو ن شود خون ز بینی تو روان	آب سرکین خرچکان در دم
ور کزد عقرب بقول حکیم	جرم آن نه بنیه و کن مرهم
که دوا ن علت به بود چون	و اندرین فارغت کند ز الم

[illegible]

دو لانه
[illegible]

ولـه

ممثقال اکر ز شور بجان — دانکی از زعفران زنیش و نکم

کوبی و کنه اش زنی نهار — پس کلاب اندکی بنوشی هم

جون تصرف کند درو جیده — کند اسهال و آورد بلغم

بصلاح آورد مزاج را — برد از مفاصل تو الم ۲

ولـه

خای بسوده را بآب صابون — جو بر زانو نهی وردش کند کم

وکر بر ریش سر سازی طلایش — فراهم آوردش والله اعلم

ولـه

جه درم صبر زرد و نصف نبات — سای و بیز و نکاه دار از نم

کر برد سرکهش کشی در چشم — جرب چشم و خارشتش راهم

ولـه

آو دیته خوری جو نیم مثقال — برون برد از تن تو بلغم

نیکو بود از برای معده — قوت یابد از او جکر هم

فارغ کندت ز درد سینه — تشویش سپرز را کند کم

ولـه

شو خورده جو لار کر اکر بر سر خضر — نخ ند برد تشنکی را ز مردم

زدردش خلاصی دهد از ذنبیتها — کذاری جو بر موضع زخم کژدم

ولـه

برک تنبول جون خوری هر روز — نکهت خوش کند دهان دوانی

ولـه

شیخ در زبان ضیق نفس یک امکن

در هر جب قرع بود بنظیر هم

غبت کن جو بکیدرم از دل بکاهیت

کمتر رسد ز زخم بتلا را الم

فی حرف النون

ولـه

برفه و زرد رخت چو کل آید — بوی خوش همچو غنچه آید ز دهان

فرح آرد ترا و در خاطر — غم نماند شوی خوش و خندان

ولـه

بدل و معده و جکر برسد — نفع بس زورنت از خدا امکان

اشتها آرد و کند یاری — هضم را اکر دهنت تمام بیان ۲

ولـه

بریشم یکدرم هر کس که هر روز — کند مفرا خود باشهد هی خندان

بیاویزد بیاشامد دلش را — فرح بخشد شود خوشحال و خندان

توانا کردد و شهوت کند زور — شود چیزی که میدانی چو سندان ۲

ایضا له

طلب کن شربت اسکنجبین را — دقیق باقلی یک مشت بستان

بهم آمیز و از بر مداوا — طلا میساز بر آماس پستان

و له ایضا

اکر پیکان بماند در تن کس — چو آن کس از بدا باشد به پیکان

جو بیخ نی طلا سازی بشهد تش — برون آید ز تن بی شبهه پیکان

ولـه

بز و نیکو دما میل و دو بیلد — طلا سازند اکر از بندر کتان

کند تلیین بز نرسخ چو بکند در آب — شکم بند و کر شسازند جریان

ایضا له

بپیر مایه چو کوش اکر خوری با شراب — بو و مشیدن زهر چلیه جانوران

عضو دلین به تردد مفرد

در جعد و اسم چون مفرد عیان

جزو محسوس او وش ارک کل

در باشد جنین مرکب دلین

حرز

وکربه کرخوری صرع را بود نافع / شود علاج سدر را دوار را دهان
وکر بطفل دهی اندکی بسوده قند / ز صرع ایمنیش باشد و زسکته امان

ولہ

سایی اکر بلیله زرد وکشی بچشم / کم کرد د آب رفتن چشم تو در زمان
در هر صباح کفنه زنی یکدرم بقند / قوت دهد بمعده بیدل نیز ابلکان
درد و ورم نقوع کشی و انکهش خوری / صفرا و بلغم ار بکند دفع شی ضمان

ایضا له

سرکین موش دفع کند سنک کرده را / جون حل کنی در آب خسک و اکشی روان
درچشم اکر کشی برد از دیده ات بیاض / سازی جو شاف طبع کند نرم در زمان

وله ایضا

تخم ریواج را کنی جو میل / رنج اسهال را بود درمان
و ریمالی بروغن کنجد / جرب و حکه را بجرب دان

وله

آب آهن تاب را هر کس خورد / معده اش قوت پذیرد بیکمان
قرحة الامعاء و ضعف باه را / سود دارد داشتکار او نهان
حیضه را نافع بود بند و شکم / کم رسد از خوردنش زیان ۲

ولہ

چند پنج روزی جو مغز جوز خوری / کویم از صد یکی منافع آن
از کدو و دانه ات خلاص کند / برهاند ترا ز درد میان

اجمالی

کدر وکدر

رام*
ام مطلا بخور سده مرب تا
عافیت بوده شد دعا
بلکه یکرو ... کار ...

وله

کر کشی انکوزه را در چشم خویش / چشم تو از تیرکی یابد امان
در خورندش کرم حب ... / باد را بشکند اندر زمان
دفع هر زهر کند نعوذ آرا / بول را نه حیض را هم بیکمان

نزد و خشکی کلو را و خناق را سود دارد و چون در چشم کشند
سپیده ببرد واکر با آب او کتابه بنویسند و نزدیک آتش برند سیاه کردد و الله
اعلم بالصواب

فصل

از مقالت ششم اندر انواع پنج نام فرمت

کبریت • زرنیخ • زیبق • نطرون • بوزق • کبریت طبع او
کرم و سوزنده است اکر زیر مرد عولان دود کنند موی او سپید
شود و پس اکر بسرکه بشویند باز سیاه شود و چون در کر مالند ببرد
و داء مار را سود دارد و اکر کوفته در حوض کرمابه فکنند هر که از آن
بر خورد ببرد در خواب شود و چون آب سرد بر و زنند پیدا کردد
طبع زرنیخ از هر کونه کرم و سوزنده است سود کند و نیک بود
مر کرا و شپش را بکشد چون در اندام مالند و پوسیدکی ریش را
سود دارد و داء مار را سود کند چون بدو دود کنند و خون مرده که
اندام مانده بود چون براندایند سود کند زرنیخ زرنیخ سرخ و زرد

اندر طشتی کنند و بدو وغ حل کرده در خانه نهند یکسان تخم دران افکند
و اگر باب حی العالم و زهره گاو بیامیزند و در دست مالند و آتش برده
نهند نسوزد و اگر با شیر لبلاب بیامیزند و در صره کنند زن که با خود دارد
آبستن نشود و اگر این صره بر مرغ خایه بیاویزند خایه ننهد زیبق
طبع زیبق گرم است چون بکشند سوزنده بود و بنیک بودم گرا
چون با روغن کنجد بر رشته اندایند و در میان بندند شپش بکشد
... ان بوره سرخ بود و اگر خواهند که بر عجوبه کنانه برا
نویسند نطرون بگیرند و بامداد و زیت بیامیزند و بسایند و بر
آب ایستاده بنویسند کتابه پیدا آید سیاه و نیکو بورق
بورق در سرکه کنند جوشی بزرگ بکند و طبع او گرم و خشک
... افتد و شکم نرم کند و آماسها سخت را و کلف را ببرد والله اعلم

فصل

در مقالت هشتم اندر احجار که از وادی آب یابند هشت نام فهرست

حجر المصری حجر الوادی حجر البحری حجر الحاج
حجر الخوارزمی حجر البلخی حجر السلوانی حجر العمانی
حجر المصری سنگی است که در بیابان مصر یابند و حوالی آن جایگه
و از همه رنگ باشد و اگر بصد پاره کنند از هر پاره چون بجنبانی
چنان نماید که اندر میان آن چیزی است و گفته اند هر که این سنگ
و بدست اندر گیرد در پیش سلطانی شود کوک ... یا پیش هر که رود
حاجت او روا باشد و کسی را که از چشم آب دود این سنگ در آب
فکنند و آن آب باز خورد شفا یابد حجر الوادی حجر الوادی سنگی است
که اندر رودخانها یابند برگردار فندقی خطی سیاه برو و هر که بیابد
و بشوید در آب فکنند و آن شیر در جایگاهی مالد که نهنگ باشد یعنی کلف
پاک کند و ببرد حجر البحری حجر البحری سنگی است که اندر آب
توان یافت بهن است و رنگ او سرخ و برو خطی سپید کشیده
برگردار جزع هر که بیابد و بآب غوره بساید و در چشم کشد سپیده ببرد

حجر الحاج حجر الحاج سنگی است اندر حدود حاج بر مثال زنگاری
زرد بران و آنرا حجر المجروح گویند هر گرا بر اندام جراحتی افتد آن سنگ
بکار دارند و لختی بر جراحت پراکنند جراحت باز هم اید و آنرا رنگ
اسفید تر باشد حجر الخوارزمی حجر الخوارزمی سنگی است در حدود
خوارزم رنگ او سیاه بر گردار چشته کارد و آنرا سنگ خوانند
گویند همچنین جراحت را نیک بود حجر البلخی حجر البلخی سنگی است
در حدود بلخ گوهر بر مثال دو چشته کارد سیاه و اسفید هر که
بساید آن و در طعام بخورد زنی آبستن دهند کودک از وجدا
شود و چشم زدگی بنگسد حجر السلوانی حجر السلوانی سنگی است
در آب سلوان بر گردار استه شفا لو هر که بیابد آنرا با شیر زنان
بجوشد و کودکی را دهد که از شیر باز گرفته باشند بعد از آن او را
هرگز آرزوی شیر نباشد حجر النعمانی حجر النعمانی سنگی است در آن
بر گردار استه سرخ و آنرا حجر النعمانی گویند هر که بیابد و خرد بساید

کسی را که بواسیر بود یا طحال آنرا با روغن برز طلی کند بر موضع درد
درست گردد والله اعلم مقالت هفتم
در معرفت داروها و طبع آن و عطرها و طبع آن دو فصل
فصل اول اندر معرفت داروها و طبع آن
طالب حکمت را از شناختن طبع داروها گزیر نباشد و از ایرا
که نام این کتاب فرخ نامه است این نیز فرخی خواستم و بحساب
ابجد یاد کرده شد ابارون طبع ابارون گرم و خشک
درد معده را و آماس معده را سود دارد ابهل ابهل گرم و خشک
و گشاینده است زنانرا حیض بگشاید و سنگ را بشکند
و ببرد افیمون افیمون گرم و خشک سودا را سود دارد انجره
انجره گرم و نرم است آب پشت بیفزاید و بلغم بگدازد اقاقیا
اقاقیا سرد و خشک است مقعد را باز جای برد افسنتین
افسنتین گرمست لختی خشک دارد و بلغم از اطراف ببرد

گزنه را گویند
سفید موره را گ

ومعده قوی کند و مالیخولیا را سود دارد و کرفس کیبر را بکشاید
و جگر را نیرو دهد و تشنگی بنشاند و معده را سود کند و خوردنی
از تلخ پخ درمست انیسون انیسون گرم است شهوت انگیزد
و معده را بقوت کند آمله آمله سخت سرد و خشک است معده را دباغت
کند و نیرو کند و بوا بهود دارد اسقودریون اسقودریون شیر دیگی
گرم و خشک است معده را نیک بود و سدها از سر بکشاید
زرنباد انرا درخت گرم و خشک است سدها انرا بکشاید
و موی را بکند و معده را انبوه کند و پیم هلاک باشد انیر
انبرباریس انبرباریس سرد و خشک است صفرا بنشاند و جگر را
سود دارد ارزه ارزه درخت صنوبر است حیض بکشاید
اسفیدسفاخ اسفیدسفاخ گرم و خشک است و آنرا اسپندان سفید
گویند خداوند رطوبت را نیک است اقاقرون اقاقرون گرم
وخشک است و درد شکم را نیک بود اسقوفندیون اسقوفندیون

نیک بود خداوند چیز را آهک آهک گوشت بجراحت برو
یاند و کسی که نقوش بحلو دارد غرغره کند زرو یو کند بی انک
ریش کند انزروت انزروت نیک بود درد چشم را و پلید
پیا ورد انگژد انگژد خون از شکم باز دارد اخال اسفالی بود و
سود دارد کسی را که صرع افتد و پیر را بوها که جزعیده را و دماغ کهن
را سود دارد و نیک بود والله اعلم ... بلادر
گرم و خشک است خون را بسوزاند و نیک بود مر بیماری سرد را
وحفظ و روشنایی چشم را بیفزاید ... باذاورد گرم است
تب کهن را سود دارد و سدها را نیک بود ... پنج انگشت
گرم و خشک است آب پشت بسوزد و آماس سپرز را سود دارد
پوست چنار پوست چنار چون بار که بپزند و دهان بآن بشویند
سود دارد درد دندان را بهمن بهمن گرم است آب پشت
بیفزاید و خون دل قوت کند بوزیدان بوزیدان درد پای را

و نقرس را سود دارد پلوس پلوس آب نیفزاید ولیکن روده را
ریش کند پرسیاوشان پرسیاوشان دمه و سرفه را نیک بود
[illegible] پنج کرم و ترست دو گونه است یکی سیاه و یکی اسپید ان
سیاه ترست و اسپید اگر بکوبند و بر آماس نهند زود [illegible] کند بلیله
بلیله مجون آمله سرد و خشکست معده را سست کند بنفشه
بنفشه سرد و ترست گرمی زرد ببرد و خون صافی کند و درد سر
سر و سرفه را نیک بود و خوردنی از آن سه درم با پنج درم [illegible] است
[illegible] خایه اسپید مرغ بپزند تا سرخ شود پس در موم گیرند و بر کار دارد
نقشی بر آن موم کنند چنانک پوست خایه پدید آید و دیگر که نهند
نقش سپید گردد و آنک در موم گرفته باشد سرخ بماند [illegible] بلور بشسته
کرده بر آن بپوشانند نگش بدخش گیرد برنگ طبع برنگ گرم
و خشکست بلغم ببرد و معده از کرمی خالی کند و کژدو دانه را سود دارد
ح جند بیدستر جند بیدستر گرمست بلغم را نیک بود و دوقی آرد

و با خطرست و از شمار زهرست جوز ماثل جوز ماثل هم زهرست
مغز را خیره کند و هوش ببرد جوز بوا جوز بوا گرم و خشک
و گشاینده بود نیک بود معده معده سرد شده را جلنار
جلنار سرد و خشکست اسهال شکم را ببندد و خون از شکم باز دارد
[illegible] [illegible] سرد ست خون از شکم باز دارد جاوشیر
جاوشیر گرم و گشاینده و باد [illegible] را بشکند جرو [illegible] الترکی
جرو ن الترکی آب پشت بیفزاید و قوت جماع و [illegible]
سقنقور گوینده د درونج درونج گرم بود بادها بشکند و کژدم
گزیده را نیک بود دوفلی دوفلی گرمست [illegible] را سود دارد
و از جمله زهرست دار سوس دار سوس معده را قوی کند و گرم است
دار بلیل دار بلیل گرم و خشکست بلغم ببرد دار بود دار بود
دار و گرم و نرمست آب پشت را نیک بود دار شیشعان
دار شیشعان گرمست نیک بود مر خوره و دندان را چون بپزند

و دندان را بآن بشویند [illegible] کرفته را بکشاید دارچینی دارچینی

الحبشی گرم بود معده را قوی کند دارچینی [illegible] چینی بکوبند و با

سرشته کنند و پاره در دهان کبوتر افکنند تا فرو برد و رقص خنده

کند و عجب بود و سنگ نیز همچنین چون بخورد پس چون خواهند

که نکند آب سرد بر سر وی باید ریخت و طبع او گرم و نرم بود

خنده را بکشاید دلب دلب [illegible] سرد و خشک بود چون

[illegible] بیند بر سوختگی نهند سود دارد دبق دبق

گرم و خشک [illegible] اما بنشانند و نیک بود دم الاخوین دم الاخوین

سرد است [illegible] باز گیرد جراحت تازه فراهم آورد [illegible]

دردی الخمر گرم است نیک بود مر بیماری سرد را و اما بهار را دردی

دردی الخل [illegible] ببرد [illegible] گرم [illegible]

هلیله هلیله زرد صفرا را نیک بود هلیله کابلی گرم و نرم است

سودا را سود دارد بلیل بلیل و هو سرد و گرم و نرم است نیک بود

بادرا

بادرا وج وج گرم و خشک است بلغم را ولقوه را نیک بود

وسمه وسمه گرم است موی را سیاه کند ورق الذراریح ورق

الذراریح گرم است و خشک سودمند بود بادها سپرز را و [illegible]

سخت گشته را بنشاند و گرانی زبان را سود دارد زنجبیل

زنجبیل گرم و نرم است بلغم و سردی از معده ببرد [illegible]

[illegible] از همه گونه گرم است [illegible] بکشاید و کشاد گزیده را

سود دارد زوفا زوفا آنچ خشک است گرم و خشک است و آنک

تر است گرم و تر سینه را پاک کند از بادها و آب گشته را

نیک بود زردچوبه زردچوبه چون بخورانند [illegible]

و آب پشت [illegible] برنگ او کرده [illegible]

بشویند اسپید کردد [illegible] زرنباد گرم و خشک است بوی

[illegible] از دهن ببرد [illegible] بشکند زجاج زجاج

[illegible] است که سنگ مثانه و گرده ان پاک کند و چون

آب گینه را [illegible]

باآن بشو بند سبوسه ببرد از سر زیت زیت گرم و خشکست
نیک بود معده را و خون از شکم باز گیرد ح حی العالم حی العالم
سرد ست نیک است آتش سوخته را و درد چشم را و اماس را
خون خون گرمست جگر را گرم کند و شکم نرم کند و کرم اندر
شکم بکشد و دماغ را سود دارد و آبش چون زن بخورد کودک
بیفکند جما جما گرم و خشک بود کسی را که جگر سرد بود و درد
سرد سود دارد و همچنین درد پهلو را حنا حنا سرد و خشک بود
است
دهان و چهره و آتش سوخته را سود دارد حضض حضیض معتدل
نیک بود و آماسهای گرم را و کلف را و گلوی گرفته را چون
غرغره کنند سود دارد حا... حا... گرم است سود دارد چشم را
که از تری تیره شده باشد حجر... حجر... سرد است سنگ اندر
مثانه بشکند و باد انگیزد و کمیز بگشاید حب النیل حب النیل
بلغم را و افسردگی را فرود آرد و مرپیسی را و بهق را سود دارد

وارو

وارو و بیهوشی خیزد و منش گردش حنظل حنظل گرم و خشکست بلغم را
ببرد و فرو آرد و فضولی که اندر مغز بود ببرد و عرق النسا را و نقرس را
و داء الفیل را سود دارد حدید حدید ریم آهن است معده را نیرو دهد
و خون بواسیر گم کند و آب آهن مردان را باه انگیزد ط طراثیث طراثیث
سرد و خشکست و قابض شکم سخت کند و خون از شکم باز گیرد و طباشیر
طباشیر اصل ... بود سوخته و سرد و خشکست نیک بود مر تبهای
گرم را و تشنگی را و اسهال را و دل طپیدن را سود دارد
طین الرومی طین الرومی طین مختوم نیک بود کسی را که خون اندر
از شکم ... و لیکن تشنگی انگیزد ... جگر و آمیزش ... کند اما معده
... کند و قی بنشاند ... خورده را ببرد و طین ارمینی
جدا است از طین مختوم و لیکن طبعش مانست طالیسفر طالیسفر
گرم و خشکست نیک بود مر شکم شوی را و درد بواسیر
کالی را و بواسیر را ی یتوع یتوع چند گونه است همه گرم اندر

شکم افتد و قی آرد [illegible] بر اندام مالند انجا که ریش کند کمافیطوس
کمافیطوس گرم است نیکست کمیز گرفته را و یرقان را و عرق النسا را
کندس کندس گرمست قی افکند و شکم فرو کیرد و تشنگی انگیزد و کلو
پاک کند و عطسه آورد چون در بینی فکند کُنار کُنار ک
هر دو خشکست شکم باز گیرد و خون رفتن را نیک بود و بود نیز ان
خورده او چنبه را سود دارد کسبره کسبره گرمست تن فربه
و معده را نیک بود خاصه زنان را [illegible] کیا به گرمست سنگها
بگشاید و مثانه را قوت کند و راهها کمیز را پاک کند کهل
کهل دارو گرمست کرم شکم را بکشد و کند و دانه ها ورد کاذریوس
کاذریوس گرم گشاینده است بستگی را و سطری سپرز را و برقان
را نیکست برگ برگ گرم اگر بکوبند و بر آماس گرم نهند سود دارد
و تری وی در د سر را سود دارد و مستی ببرد لسان الحمل لسان العصافیر
باد سرد انگیزد لوف طبع لوف گرم است سده را بگشاید و دما

ما کهن را نیک بود و هو شیء من البقول کک کک و نیک بود
درد جگر را و استسقا را لبلاب لبلاب سرد و تر است و شکم
نرم کند و تب گرم را ببرد لوبیا لوبیا گرم است بر طبع نخود
زنان را حیض کیرد و چون بشیر پروردن تن فربه کند و معده را
خیره کند لسان الحمل لسان الحمل نیک بود مر آماسهای لوزتین
سوخته که بر آید و درد گوش را که از گرمی بود [illegible]
نیک بود هم برگ و هم تخمش لاعیه لاعیه گرمست شکم نرم
کند و قی آرد لسان الثور لسان الثور نیک بود اندوه و درد
و دل کوبه را و دهان دمیده را [illegible] [illegible] را نیک
و [illegible] را نیک و سنگ [illegible] زهره و زهار را پاک کند
محلب محلب سرد است نیکست بود مر آماسهای گرم را که بر نهند
ماهی زهره ماهی زهره گرم و لطیف آفت نقرس را سود دارد و درد
پا را نیک ماموذانه ماموذانه قی آرد و اسهال کند و از

[Marginal notes:] ککلو مار را کوبن
[illegible] ر ارکی
الیبی د شی را کوبن
کالی را
گلوز با ز را کوبن

جمله زهرها است ماميثا ماميثا سرد است درد چشم را و آماسهای
سود دارد ماميران ماميران چينی درد چشم را و سرخی برد
مازريون مازريون گرمست آب گرم از شکم براند مشک [illegible]
مشک [illegible] گرم و گشاينده است زنان را حيض بگشايد
نارمشک نارمشک گرم و خشک است خون [illegible] روشن کند
نفط نفط گرمست باد ها را بشکند و اگر [illegible] کند کرم شکم را
بکشد خاصه کرم [illegible] [illegible] [illegible] گرم است معده را گرم کند
و قوی کند و باد زشت ببرد و پس بگشايد [illegible] سليخه گرم
و خشک است بول بگشايد و بينايی بيفزايد سياه دانه گرم است
معده را قوی کند و باد زشت را ببرد و جستن دل نشاند
و تن فربه کند سرطان سرطان منی بيفزايد و خاکسترش [illegible]
نيک بود سورنجان سورنجان درد پای و نقرس را سود دارد
[illegible] سند چون پس از نبيد بخورد [illegible] و کلاغ چون

بيمار شود [illegible] بخورد درست شود پستان پستان سرد
و نرم است شکم بگشايد و [illegible] سينه نرم کند سوغين سوغين
گرم و نرم است قولنج را و باد [illegible] و بادها [illegible] نيک بود
و [illegible] گويند [illegible] عفص عفص اگر آب بگيرند
و با اين [illegible] پيدا نباشد پس چون [illegible] زاج فکند
نيکو و بر مثانه اندايند [illegible] کند
[illegible] آب آن بر قضيب [illegible] و با زن مجامعت کنند زن
چنان داند که قضيب سخت قوی است [illegible]
او سخت [illegible] گرم و خشک است
شده را و بلغم را نيک بود و زنان را حيض بگشايد و مرده را
بکشد [illegible] فرفيون فرفيون گرم است زرد آب از شکم
براند [illegible] را نيک بود فوه فوه را چون جای سوخته
باشد برکنند [illegible] فوذنج فوذنج گرم و خشک است

رتیانه تخم صنوبر بود گرم است گوشت برویاند جراحت را
و اندر مرهمها بکار دارند ریحان ریحان سلیمان بواسیر را سود
دارد رجل الغراب رجل الغراب سود دارد و قولنج را رجل
الجراد رجل الجراد سود دارد و تب گرم را رطبه رطبه گرم است
آب پشت افزاید تخمش و اندر معجونها بکار شود ریوند ریوند
سرد است نیک بود جگر را و معده را و تشنگی و زخم رسیده را
[illegible] د گرم است و خشک و سوزنده اما بهار را بگشاید
شقاقل گرم و نرم است درد پشت را و درد [illegible] را
نیک بود شقاقل آب پشت را بیفزاید و گرم
و نرم است شبرم گرم و خشک است آب زرد از شکم براند
شیرخشت سرد و نرم است شکم را نرم کند و صفرا را نیک بود
شیر ازرق نیک بود ظلمت چشم را و [illegible] را
سردی بود شیطرج شیطره گرم است بلغم را نیک بود و درد بند را

معده قوی کند و [illegible] معده و جگر بگشاید [illegible] بود گرم و نرم است
سنگ از مثانه بگذارد و حیض فرو آرد ص صابون صابون
گرم است تن ریش کند و شکم براند صدف صدف سوخته سپیده
از چشم ببرد ف فردمانا فردمانا گرم و خشک است نیک بود فالج
ولقوه و صرع را قرنفل قرنفل بقولی سرد است و خشک
و بقولی گرم و خشک اما [illegible] گرم را نیک بود قطران
قطران گرم است درد دندان ببرد چون بدندان اندر کنند و حیض
براند و کودک مرده از شکم بیارد قیر قیر بغایت گرم است
اما گونه روی روشن کند [illegible] گرمی و دانه را نیک قاقلی
قاقلیا سرد و خشک است معده باز جای برد قاقله قاقله گرم
و خشک است طعام آرزو کند قرفه قرفه دارچینی بود نیک بود
باد سودای را و گرم و نرم است قلیما قلیما و قلقش و قلقطار
همه نیک بود چشم را و [illegible] سرد و خشک

سود دارد و اگر طلی کنند بهق و بهق ببرد شاهتره شاهتره گر را
سود دارد خاصه که با هلیله بود ت تمر هندی تمر هندی تپ
صفرا را ودیبرد تربد تربد گرم است بلغم را و خام با در
تبکست توتیا توتیا چشم را نیکو دارد و خشکی ببرد ث
ثافسیا ثافسیا گرم است و سوزنده بیرون براند و سنگ اندر
مثانه بشکند و موی براند و سود کند داء ثعلب را ج خیار چنبر
خیار چنبر هموار است اندرون بگشاید و فساد معده را پاک کند
واما پس گلو را زیانکار بود و گشنیز سوخته فرود آورد و گرمی و خون
بنشاند و شربتی از آن سه درم تا پنج درم سنگ است خروع
طبع خروع گرم است شکم را بگشاید و از بلغم پیسته بود و در
باب فالج و لقوه بکار دارند و سود دارد خطمی خطمی سر دو ریز
آماسها را نرم کند و خون صافی کند خردل خردل گرم و خشک است
اگر بر دنبل نهند بگشاید و بلغم بیاورد و کودک مرده از شکم

بیرون کند ذ ذریح ذریح قی و اسهال فکند و مردار سنگ کند
ذراریح زهر است هر که بخورد از مثانه خون آرد و بیم هلاک بود
و اگر در بینی مالند پاک کند ض ضرف ضرف سودمند بود سپری را
که شکم شود اندرا غ غارنوش غارنوش گرم بود و آماس را نیک بود
و گشنیز ترا سود دارد و درد عصب را نیک بود مار گزیده
را نیک بود غریب الجلد غریب الجلد نیک بود دوا بلغمی را
و خون رفتن غاریقون غاریقون گرم است و گشاینده
سدها و مغز پاک کند از فضول و دماغ و صرع را نیک بود
غافث غافث گرم است و گشاینده سدها را که اندر جگر
بود و آماس رحم را و تب کهن را سود دارد غرب غرب
بگزنده است گوشت برویاند و زرو بیفکند که اندر گلو بود
و چون بدو غرغره کنند بی آنکه رنجش کند والله اعلم و احکم
فصل دوم

از مقالت هفتم در عطرها هفت نام فوم است

مشک عنبر غالیه زعفران عود کافور سنبل صندل قسط

سک مشک مشک گرم و خشک است مغز ببر و کند و بلغم

و تقطیر البول را باز دارد و شکم نحت کند عنبر عنبر گرم و تر است

مغز را سود دارد و شنوایی بیفزاید و همچنین روشنایی چشم غالیه

غالیه گرم و تر است درد زهار را که از سردی بود و درد سر را نیکست

زعفران زعفران گرم و یک [illegible] سرد بهار را سود دارد و بر

زخمها کنند ساکن کند و خورنده آنرا خنده بسیار آید و بزرگان

او را مفرح القلوب خوانند از آنک دل شاد گرداند

و اگر کسی دو درم مشک زعفران بخورد که بیهوش شود

و زعفران بر [illegible] زکمی اندا بند که درد کند یا دارد افتاده

شود دارد عود طبع عود گرم و خشک است و گیرنده معده را

نیرو کند و باد معده بکدازد کافور کافور سرد و خشک است

با آب غوره در بینی فکنند چون باز دارد و تب که از گرمی بود

بنکاهد سنبل سنبل گرم است معده را گرم کند و قوی کند و بلغم

ببرد و سدده بکشاید و کر به بوی سنبل عظیم دوست دارد و اگر

در کو باشد بدر رود از بوی آن شنو صندل صندل سرخ و سفید

سرد و تر است اما تنها گرم را سود دارد و درد سر که از صفرا بود

بنشاند قسط قسط گرم و تر است زهر گزاینده را سود دارد

مسک مسک سک مسک فی باز کبود و عصب را نیکو کند

والله تعالی اعلم واحکم مقالت [illegible]

در بیان [illegible] مقالت [illegible] و فصل

[illegible] و غنها

روغن گاو با زهر [illegible] سپاه کوفته گوشت چون بر نهند سود دارد

و طبع آن گرم و تر است روغن گوسفند روغن گوسفند نر

روغن معده قوی کند و مسکه گوسفند بر اماس نهند سود دارد

روغن گاومیش روغن گاومیش قوتی تمام دارد و سودها انگیزد روغن
مردم روغن مردم در چراغدان کنند و بفروزند هر کجا که باشد
بمیرد الا جایی که گنج بود و کشف شد و اگر بر سر نهند موی جعد و نیکو کند
روغن بادام روغن بادام سرد و تر است و گویند که معتدل است
روغن کنجد روغن کنجد گرم و تر است رگهای اندام نرم کند
ولیکن معده را تباه کند روغن گوز روغن گوز گرم است و بلغم را
ببرد و شهوت افزاید روغن زنبق روغن زنبق موافق باشد
همه دردها را روغن پسته روغن پسته بادها ببرد و سود دارد
و مفلوج را نیک بود روغن نارجیل روغن نارجیل در موی
مالند موی سخت گرداند و زود سپید نکند روغن بنفشه
روغن بنفشه سرد و سبک است بر آماس نهند سود دارد و در
گرمابه چون در روی مالند روی سرخ گرداند و نیکو روغن
خیری روغن خیری موافق است بساید همه دردها را

و اگر روغن خیری بر زیر پای مالند بعد از ساعتی از بر پهلوی
خویش یابند و این از لطف روغن است و اگر عورت
بوقت مجامعت بر روغن خیری طلی کنند زن بار نگیرد روغن
نیلوفر روغن نیلوفر سرد و تر است خواب خوش آرد و چون
در خود مالند تن نرم کند و خشکی ببرد روغن مورد روغن مورد
موی را جعد کند و سیاه روغن گل روغن گل سود دارد
سبوسه را روغن سرو روغن سرو اگر از چوب سرو بود
روغن گیرند آن روغن سود دارد قوبا را و ریشهای سر را
روغن صنوبر روغن صنوبر وزن یک درم و روغن جوز
وزن نیم درم برآمیزند و بخورد زنی مسحوره دهند که ممنوع
باشد از حبل و حیض شفا یابد و باز حال حیض و حبل آید روغن
نرگس روغن نرگس بر قضیب مالند سستی ببرد روغن
سوسن روغن سوسن بگیرند و با فلفل و فرافیون و بوره

وخردل بجوشانند از بهر یکی قراطی و بر قضیب مالند قضیب
سخت شود و مجامعت را قوت کند و اگر سوسن قطره بگیرند
و مردی روی خود بدان مسح کند حاجت از کس بخواهد و پیش
هیچ سلطانی نرود الا که همه حاجتها او روا باشد پیش وضیع
و شریف روغن لاله لاله با روغن تازه بجوشیده بر موی
کنند موی نیکو کند روغن یاسمن روغن یاسمن با فرافیون
بجوشانند و بر قضیب اندایند قضیب سخت شود و درد و بندها
نیکست روغن ضیمران روغن ضیمران در گوش کنند کری ببرد
و چون در موی مالند جعد کند روغن مرزنگوش روغن مرزنگوش
بادها را بشکند و در گوش فکنند بادها را ببرد و سود علتی که از
رطوبت بود روغن آن سود دارد روغن تخم خیار روغن
تخم خیار قوت افزاید و خواب آرد روغن تخم کدو روغن
تخم کدو درد سر را نیک بود که از صفرا بود و مغز را نیکست

روغن اسفندان روغن اسفندان در خود مالند بادها را بنشانند
و علتهای بلغمی را سود دارد روغن بورق روغن بورق نیک بود
پیها را نرم کند روغن عارنوش روغن عارنوش منش کرداند و
انگنند روغن خایه روغن خایه موی دراز و نیکو کند و کردن آن چنانست
که خایه را به آب بپزند پس آنرا پوست باز کنند و سپیده بیندازند
و زرده را جدا کرده در تابه کنند و آتش نرم نرم بر آن می‌کنند
تا بسوزد و سیاه شود و روغنی سیاه از وی جدا شود و آن
روغن خایه و در اعمال صبغت بسیار بکار افتد روغن گندم
روغن گندم موی سیاه کند و ریشهای زشت را و قوبا را
سود دارد و ساختن آن گندم را اندکی به نم باید داد و چون
نم داده باشد بر سنگی هموار کنند تا سرخ شود پس بیرون آرد
و بر سر آن گندم نهد و بیفشارد همچنان روغنی سیاه از وی
بیرون آید روغن قرنفل روغن قرنفل با گل بجوشانند بر

که بوی آن بشنود سود دارد و اگر قدر دو درم در بینی خداوند فالج و لقوه
کنند سود دارد و همچنین داء الثعلب را روغن حنظل روغن حنظل نافع
بود مبهی را و بهق را قدیم و حدیث چون بر وطلی کنند روغن کاکنج
روغن کاکنج و آن زرکوهی است و روغن خروع از هر یکی نیم درم چون
بگیرند و در بینی کسی افگنند موی او سیاه شود و اگر سیاه باشد هرگز سپید
نشود روغن بان روغن بان وزن نیم درم و روغن بلسان نیم درم
بنکث محبت [illegible] او هم دیوانگی بود از سختی محبت روغن کهربا
از جهت کهربا روغن بگیرند و کسی روی و بینی را بدان مسح کند و چه کرد د
پیش مردم و کسب او فراخ شود والله اعلم روغن نوره روغن نوره
موی از اندام ببرد و آن چنان توان ساخت که بیست درم
سنگ آهک خالص برداشته و ده درم سنگ زرنیخ
و بسه وقیه روغن شیره در آغازند و حرشیا زو زدیت باز دو
روز چهارم برگیرد و بر آتش نهند و نرم نرم آتش همی کنند تا روغن

از وی جدا شود و آنرا در گرمابه یا در تبش آفتاب یا آتش بر اندام
آنجا بنهند موی از اندام ببرد و جایگاه صافی کند روغن مرداسنگ روغن
مرداسنگ موی سیاه کند و روشن و نیک و قیه روغن شیرج
بگیرند و پنج درم مرداسنگ در وی آغازند و چهار روز دست
بدارند پس بر آتش نهند و نرم نرم آتش میکنند تا روغن از وی جدا
شود پس آنرا در گرمابه بر موی مالند سیاه و روشن شود و اگر بجز
از موی بجایی دیگر رسد سیاه و زشت گرداند والله تعالی اعلم واحکم

فصل

از منفعت [illegible] علمی بگویم و نخوانم که این
کتاب ازین خالی اند جگر هرکرا جگر گرم بود خداوندش دلیر باشد
و با شرم تر [illegible] وهرکرا زهره بقوت تر باشد صفرا بر و غالب تر
باشد و بقوت و فرامش کار بود و کند فهم قضیب قضیب قوی
و موی زهار بسیار و رگها برخاسته و لیلت بر مزاج قوی ق

و اگر تن مردم درشت بود دلیلست بر محکمی طبع و اگر نرم بود دلیل کند
که طبعش رقیق است و هر آن مردی که سخن بشتاب گوید دلیل است
بر گرمی گوهر طبع و هر که سخن چون زنان گوید طبعش تیزی دارد آواز
هر کرا آواز تیز و باریک بود طبعش خشکی دارد و هر کرا آواز گران
و غلیظ بود طبعش بقوت باشد و هر کرا آواز با آن مرغان ماند و بسیار
گوید ضعیف و هر کرا آواز بلند بود جنگ و وحشت دارد و هر کرا
آواز باریک بود بداندیش و دون همت بود لون اگر لون
مردم اسپید بود و رصاص مزاج او سردی دارد و اگر لون او سرخ
بود یا زرد مزاج او گرمی دارد و [اگر] لون رویش سیاه و زرد
بود آنکس گران و سودایی بود و اگر لون او صافی بود طبع او
لطیف بود و [اگر] رویش سرخ و اسپید بود آنکس با عقل بود
موی هر کرا موی نرم بود خیل زنان دارد و هر کرا موی درشت
بود مردانه بود و هر کرا موی بر تن بسیار بود دلیر و زورمند بود

و هر کرا موی بر گلو بسیار بود آنکس احمق بود و هر کرا موی بسر
اندک بود آنکس شاد خوار بود و هر کرا بسیار بود مساعد بود
چشم هر کرا چشم بزرگ بود غافل و جاهل بود و هر کرا چشم ازرق
بود بسیار گوی بود و زشت خو و هر کرا چشم میش گونه بود
خوش خو بود ابرو هر کرا موی ابرو بسیار بود همیشه اندوهگین
و غم خواره بود و هر کرا موی ابرو کمتر بود آنکس دروغ گوی بود
و زشت خو و خود همت بینی هر کرا بینی بزرگ و ضخم بود
بد فهم بود و هر کرا بینی باریک بود جنگ جوی بود و هر کرا
بینی دراز بود و باریک چرب دوست بود و هر کرا بینی پهن بود
دزد و پلید همت و هر کرا بینی کژ بود جاهل و کاهل و منکر و حسود
بود و هر کرا بینی بلند بود نیکو و بزرگ همت بود پیشانی
هر کرا پیشانی بزرگ بود پرهیزکار و منکر بود و هر کرا پیشانی
پهن بود آنکس فراموش کار بود دهن هر کرا دهن بزرگ

بود بی شرم بود و جنگ جوی و هرکرا دهن کوچک بود مساعد
بود و هرکرا دهن کژ بود پلید خو بود **لب** هرکرا لب بزرگ بود
وضخیم انکس بدخو بود و بدطبع و هرکرا لب سرخ بود انکس جماع
دوست بود و هرکرا لب زرد بود حسود بود **دندان** هرکرا دندان
باریک باشد نهان دزد باشد و هرکرا دندان خرد بود دلیل است
بر کوتاهی عمرش و هرکرا دندان بزرگ بود انکس بدخو بود و هرکرا
دندان کژ بود فتنه طلبی بود **روی** هرکرا بر روی کوشت
بسیار بود انکس تن آسان و کاهل بود و هرکرا روی باریک بود
دون همت بود و هرکرا روی لاغر بود انکس را اندیشه بسیار بود
و هرکرا روی خرد بود بدخو بود **کوش** هرکرا کوش بزرگ بود
زندگانیش دراز بود و کاهل بود و هرکرا کوش کوچک بود او را
عمر کوتاه باشد و زیرک بود **خنده** هرکه اندک خندد عاقل
بود و عام و هرکه بسیار خندد مساعد بود و هرکرا اغر خنده

رحس

خواص - اگر زرنیخ سرخ که آن زرنیخ احمر باشد بعصاره [illegible]
بذر البنج بر جائی که موی آن کنده شده باشد طلا کنند دیگر موی بر نیاید.

اگر نعناع را زن پیش از جماع بخود برد آبستن نشود

گزدان (بادرنجبویه) که آنرا بفارسی بالنگو گویند اگر از برگ و تخم و بیخ آن
در خرقه کنند و با ابریشم محکم ببندند هر که با خود دارد مجرب العقرب [illegible] گردد.